

الاین لغتہ بدل غیر و درست نفع ایار فی مجمع عیر با کسر شاذ مnde لا عذر هم و قریب جنگی سره مین بجهت خاکد
 باش میان هم جاز زمار و چنانکه در ناقص و اولی خلایصال بحیات با کسر اخاد فی مجمع لجنه با کسر مند هم مین
 بگشل و بخله بالغش اسی همیه مضااعف که مونت است مفتح آید و ساکن نیز روز تیم و بعضی از قیس و خسوس همیش
 بجهت تجهیت خاکر مین باش میان و اجرفت بپود خوشتر سات و غیرات و خطاوت نفع این و خسما و کوشا
 این مفتح حرس و پیوه و خطره و الام منفع آید و ساکن خوشگذشت و دلایلات مفتح این و سکونها مجمع لجنه و دلوه پیم
 مذکون فی دو لایه مفتح و درین بردو وزن نیز اختلاف بیرون و فراه در اطراف و سلاح خنده مین بجهت خاکب مذکور
 ساقی است اما مین برشش او زان ذکور در صفت و ده اسم مضااعف ساکن آین خوشگذشت و مخلعات که که
 دلایلات مفتح و پیوه و خطاوت و غیرات با کسر و خطره و خلوات و مذکوره و مذکوره با خشم مخفی
 گشکنات با تحریک و سکون اشهر مفتح لکن لایه مفتح خلاقی اقرب نسبت فاش آجاگر نفع این مفتح فشله مفتح صفت
 تیمه مطر و هم غیقوی فی خوشگذشت و مخفیه صعباً نسبت اخوار و العین لیکن مفتح سره مین بحیات و زریحت
 با تحریک خنده مین مفرد است اعنی لجهنه با تحریک و فیلاند این کسر ایمیم و کجنه و ایچنه و پیوه و پیکریه اللام من سکون
 همیم که پسند کی شیرش کم شده باشد و از پیوه محکم که لایه فی از رتبه مفتح زان برای اذ فامت که کذا قال و اذ فی المصح امر اذ فهم
 و سعیار بجات با تحریک و بخشناد زان بخله اذ اکانت مذکون اختری که فی المفتح دلیل اینها که ثانی الاصل این فهم مرض
 یا مفتح جینا همانی المفتح اضماراً لامل کجا بتعال فی مجمع اور ایه که با مفتح نسوانه کیا بات با تحریک نظر ایل الائمه
 و حکای الرضی و عیزی فی القیاس ان بخل نسوانه کیا بکون این اعتبار لامنه ایه ایه که اذ اسی بجهت بخل ختمه مفتح
 اینها اعتبار ایه
 لیکن چنانچه فسرد بجای این کی کتوود (ع) خانه بخشن ایه
 بمن و خلک قصخواهی فی بولکم و مثنی بجای مفرد خنها لشیخه برید بانده و بجایی مفتح که فنونه تعالی فارسح المیکرین
 ایی کرات و بجیوه بجای ایش و خوشگذشت خدار خن و بجای این کن خلکن خلکن خلکن خلکن خلکن خلکن خلکن
 و احمد باشد همچو صینان و خندان درین صورت در احیاء ازان مسرد و فتح آنست ایش آور نخوبینه
 حسنیان و حبایقی ایش سر جینا و میته و عیشه حسنیان و این بخه قصور بر سلاح است بخلاف سجنی که فنا کی گزند

فصل سوم در سهم مجمع

پر ایک دسم مفتح عبارت از تخلی است که دلالت بر سنتی مفتح مکند و مفتح بوده باشد اند ای ای مفتح که دال پری فصل سمع
 فصل نیست و این بر دو قسم است یکی آنکه واحد از لفظ خود را مشتمل باشد چون قوم در هدای و فقره هم ایز و در گری
 آنکه واحد از لفظ خود را مشتمل باشد و آنرا اوزان کشیست نهاد فصل پیشیج و آن می آید و از این میان مسماجیم

لوكه بالتحررك ونحوه بالضم وراكب وراكه ونحوه بافتح الماء المثلثة وشدالواه وابفتح حهم ولهذه المفروضات
وتحم وركب ولهذه وركب ونحوه او زب ونحوه وشوك ونحوه وكذا في شخص بالفتح على صورة المفروضات
وتفعل بالكسر ورثيل وكذا بالتحررك وثاثة اصلها شوبه حرركه وكثير على قبول بالفتح وسع ان مثلك بذاته وابفتح
او شيبة وربين وشك بالتحررك مثل طقق بالفتح قليل اخون طقق وطعن وبررة وبررة وطحنا وشيبة وديهم ودر
مثل خادم وغائب ونحوه نسخة على خاريد ونحوه بافتح ونحوه بافتح ودرايم بالكسر وشب بالتحررك وابفتح خدم
وغيره وثنا وثيف ونحوه وآب ونحوه على صورة المفروضات ونحوه بالفتح ورثيل كل بضمها وهم وحال
على فاعل وشحال منفتح الافار وابفتح رجالة وشحة ونحوه بالضم مثل سرم بالفتح وهم الضيب ونحوه باسم
ونع اصله انو حرركه ونحوه كصاحب وشحال عدناني ورفيق وابفتح نسخة ونحوه دأخوة وذرية وشحة وشحة وشحة
ونظار كل بضمها درثيل كل حرركه ونحوه بالتحررك ونحوه على خاريل وابفتح جبار ونحوه قبره ونحوه على صورة
الواحد وتفاعل بالفتح درثيل شبيه بالكسر ونحوه بالضم ونحوه بالتحررك ونحوه باسم بالفتح وابفتح نسخة شباب و
نحوه وشنا وكتام على صورة الواحد وتفاعل بالفتح درثيل كل بالتحررك وصاحب نحوه بافتح وشحابة
وتفاعل بالضم ونحوه برق بالفتح ونحوه بالكسر درثيل ضئي الاربعون وكرابهار لمجنة ورثي اصله راحي على قفال
وحبه ونحوه نعم على قواعل بالفتح ونحوه ورثي بشم الارا وتشديل المرحمة المفترضة على قاعل وابفتحه غران
ونحوه درثيل درثيل ونحوه على صورة
المفروضات ونحوه الغرق بالفتح ونحوه الفار ونحوه العين درثيل عبد ونحوه اصله يهوي بالفتح ونحوه حرركه
ونحوه بالكسر ونحوه برق بالفتح ونحوه اصله حاجي ونحوه ونحوه نعم على خاريل ونحوه ونحوه بالكسر ونحوه
على قصيل وابفتح عبيد ونحوه ونحوه ونحوه ونحوه اصله نيزه ونحوه ونحوه ونحوه على صورة المفروضات
وتفعلان بافتح الافار ونحوه سكون العين درثيل قنوار ونحوه بالكسر ونحوه بافتح هفاف ونحوه واما اصلها اسود
حرركه وكذا ان وابفتح قنوان ونانوان على صورة المفروضات ونحوه بهم المفروضات ونحوه العين درثيل بقرة وكذا
راكب نحو البقوه والموك واركوب وتفاعل بالفتح والده درثيل شبي ونحوه بالتحررك ونحوه بالفتح مدد ورا وفتح
شار وقصيبار ونحوه على صورة المفروضات ونحوه بالكسر والده درثيل بخوا بالفتح ونحوه بافتح الظراء لمجنة ونحوه الارجوا
بخدا ونحوه ونحوه بالفتح ونحوه العين مدد وذا درثيل ب فعل بالفتح شيخ ونحوه بالكسر ونحوه على قصيل ونحوه
ونحوه بالكسر ونحوه بجهولار ونحوه خار
بانج سخما قور وآموس ونحوه اسامي جميع است طرب بالفتح الظراء لمجنة ونحوه العين جميع نظريهان كنبلون
وخطبه بغير ابار المودة جميع خطب بالفتح ونحوه بفتح الشيره بكسر الواه المشددة على قاعل جميع شاهه ونحوه

جمع الفاعل و سر الارجع قزو بالسر و بخار بالضم جميع جمل بالتحريك و باخوازة على فاصلة و متقدور
على فتح جميع بقية بالتحريك و بذكر جمل على مفضل لفتح الميم والعين جميع رجل بضم الهمزة
على مفعدة بالفتح جميع عبد بالفتح ذميين سرت كثيفه و مكثيفه جميع سيف شفخ و عدوان بحسب تغيره
الحال و عصي ادار و عصي ادار و شد الحال بسدوده و مقصود ارجح عبد بالفتح و بيكار على افضل اكمام
الفاء فتح العين حمد و دار حسنه على قياعه و مثنيات المد فتح الميم و ضم الياء المخفية على مفضل ارجح شفخ
و ينصل على كثيفه واحده بكتومه و هو طائر نفس عليه ذلك سيفه و زاد بضم المثلثي واحد است بحسب موسم

فصل حپا رهم در اسم جنس

و آن صادرات از اتفاقی است که اهلنا قش و ضمایر تغییر و کثیر و احمد و فکش مسیح و روابود نظریه ارش اتفاقی است که یک
قطرو آب طاهم مارگو پند و تامی آب دربار ایم مار و چنین است زیست که اهلنا قش بر قطروه روطن زینون و بر گفتاران
هر دو درست و بر اپست و لفظان اگر در و م که بر یک خواه و یک روی هم مذاوق باشد هنگامه بر زان از یک بخلاف این
چیز که اهلنا قش و ضمایر کم از سه و اندوه چنانکه مسیح فلایقال برگی علی رکب و لا علی رکب گذین کمالاً یقال رجیل
رجیل ولا علی رجیل و اما آنکه بضم از اسامی اجنبی کوشوار و متعارف در معنی همچو است و اهلنا قش بر کم از سه و اندوه
چون خلا کلم پس اغلب استعمال است ز باعتبار وضع دارین را اسم جنس جمی گردند نامه همین افرادی + و نیز فرق و
تفاوت میان دو احمد اسم همچو و میان اسم همچو همچو شد دیانتی تائیت حلقا او اثبات کمال منشود بخلاف این
اسم جنس که صریح تیاز و فرق و اهلناز بجهش بیکی ازین سورمه که درست میخی گاهی بحذف یا هی تغییره مشدود که بر این صورت
غیره بجهش و روزم وال واحد رئیسی و بجهشی و رویی ای ایار و گاهی بجهشت زیستی فوچیه که دال بر وحدت است تغییر
و هنگامه و رکب وال واحد فرقه و عینیه و غنایه در تغییره باشند و گاهی بالحقان کایی ذکور خواهد شد از اینجا ممکن
دارین است بسته و الواحد که بحذف آن و کاره خوبند و بیکاره اشتر بند و بیکاره اشتر بند و الواحد
نمکاره و بقال و بقال بحذف آن و بقال و مثمن و اما اضیاد اسم همچو دارین همچو اشتر بند و بیکاره اشتر بند و الواحد
غاییها با بحیثت خلاف است اس بناهی تبع بناهی اسم همچو دارین همکاره بجهش العین و شد انتون که همچو است
اگرچه با اعتبار وزن مثل چنان که مجموع جهال است مرا لفحت دارد لیکن در آن بنا فرق است بین چهیه است
عناب باعتبار جهت زیست فرقا از عناست و بجهیه جهان تغییر کشیده و کند که مجموع انجع المکتر فرانه بجهیه من غدوه
با تغییر با محرف و الحركة اد بالحرکه که از آن لفظ که بجهان در بجانی و لذتن اما لفتح و لذلن بالضم و تکلیل بالفتح که
و مثمن بالضم او تقدیر برآد هر اهلیل که لذنک مفرداً و جمعاً و کذا اذون و ماله اصلدا امکله و بجانی و کنداز و چوهم
و مثلا دی از نزهه هر دو از همچو بجهود ضمیر و واحد مذکور امتیاز باشند میخی بجهو اسم همچو و اسم جنس نمیر و واحد ذکر عالم

میگردد خواه کتاب محفل ای مشیر صحیح بخلاف عجیب که خود منیر واحد سیمی را در آن درست نمایند خواه یقیناً رجال حفل
و همچنین هم از تصنیف پردازید و آن را کنیتی میگویند اما همچنان عجیب است که همچنان میگویند خواه یقیناً رجال حفل
آیه کوتوله (ع) ائمّه ای از ائمّه ای اور ائمّه ای اخواه یا + بخلاف عجیب که است و فیض که نزد تصنیف شده باشد
ایده داشت ہر اسم مجید کردی را مفردی از لفظ و میستاد خشن آنرا مجید نکر کو پرچون رنگی و را کب و بجا ملّ و
محفل و با هر دو بقیه در جای آن + همچنین ہر اسم جنس و اسامی عجیب که او را واحد میگفتند از لفظ و میستاده ای این
گوید که قدر تمثیله در دو مورد و در دو میان ای ای اسامی عجیب و اسامی جنسی که نمود خوش اخلاق و خوب چون مام ایل زیرینه جای آن بیشتر نگویند و لفظها
باب مفقره در بیان تصنیف

بابِ مہربان

برای این تصنیف راه اخیر هم نامند و آن حمارت از تئیره و ادن لختی باشد تا دلالت گذر پر کوچکی یا کمی سمای آن بهتر است
لختی را که در آن تصنیف راه یافته مصنف خواند چنانکه پیش از آن را بگرفتی نامیدند و تصنیف کاری برای تکمیل خان پیش از
این خود قرینه داشتند و تکمیل کاری برای تکمیل این تصنیف بودند که عجیب و تکمیل عدد خود را تحریرات و تکمیل صفت
خود پذیرب و خود همچنین و اینکه تکمیل زمان خود بگیل بدان بعیند ذاک تکمیل خود خود قویین هدایت و محبوب است
و تیزگاری برای مخفت و تخلف آید خود یاد بمنی دیبا غنی و جو من مجاز تکمیل ذات لان الصفار شفون طیم و
تکمیل بهم و کذا که التصنیف این تکمیل بگتوں بسید (شعر) دلی ایکس سوک تیزکل سیستم پر دو تیزکل
تصنیف بگشنا الاما کتابی + ای دا جیسته عصیت و بی المسنة لان التصنیف بیتی التکمیل و بیضاوه و خوششیل شنی فده
لیکن صنف اگر از اسلام و اعدام باشد بی قیام قرینة کوچکی و کشش بهم و بجمل باشد بعنی بقیم معلوم شود و کذا احمد
در متنکلم از آن کوچک و کم قرار داده و اگر از صفات و مانند آن باشد کوچکی و کمی آن معلوم بود + و تصنیف
از وجود تصرفات لغطه شش و هر آید زیارت برا ای سکان بخوبی حذف و دیگر قیل در اسم خبر لازمه
و گفت که حسن اول را مضر و بند و ثانی را فخر و بجا ای ثالث بای ساکن تصنیف بگیر ایند شهر ما که کله رجس
د خوار بجمل و تعمید و تکیب و شیخ علی صنیل در ریحی و ملکه اسلام و ادب اصل کیپ بالخوبی شیخ باقی
یا صرف چهارش نایی تائیت بروایی ای از دو ایت تائیت یا بایی شد و شبت با ایت افعال حکایا یار یادوت
تشریف و بیچ که در حقیقت کلام را سهارت خواهد و بجهیل و تکمیله و تعمیره و انجیمال و رجیل کان
و زهیدون و همیزدات در طلخه و عجلی و حصره و بضری و انجیمال مجمع بجهیل و رجیل کان و زهیدون
و همیزدات و ببرین قیاس سرت تصنیف جزو اول از اسمی که مرکب از دو کلمه برشدری یعنی پر وزن فیلیکی آید
و بجهیله بکت و اینی عرو و تکیه عشر و بجهیل عشرون و عیده عشره دلخیک ابر عجیب و عکس هشنه و داش هشنه و داش هشنه عشره
و اساس بجهیل کان و بجهیل کان بالخوبی و قالی الفوار رهبا مذ فو اتفاقا لو ایکیانه و قالی بسیم که بکر بجهیل بجهیل بجهیل

رایی در حضرا بر قدری این حضرا اهل مکسره هستند و هندو را آن فیضون فی نزدیکیت داشتند و بیکب و شیخ بزر
لشون و شیخین و اگر کلمه بعنی یکی ازین مذکور شود ما بعد رای تصریح کسره پایه باگر نمود و این در لفظ خود
باشد اصلی یور تریا زانه را اصل خود بخیزد و بخیزد و بخیزد و بخیزد و بخیزد و بخیزد در بعده دوست و
نمود و مکسره و
جعفر و مهر و پنا شاذ در خراسی جعفر نیز بحذف حضرا خامس خوشبختی داشتند و مکسره و مکسره و
فرزدق و مکسره و
فرزدق بحذف دال که مشایپ است در فرزدق و سیح الاخشن شیرخیز مکسره و مکسره و مکسره و
علی تیکشل فی سفره مکسره و
آید مسخر لفظی که حوضش را امر پرچار است اشاره که بحذف حوضش مذکور مکسره و مکسره و مکسره و
فرزدق از این مکسره و
مشیخ و قزوینی و مکسره و
جمع است اگرچه پیش از ناسیع باشد متغیر مگرد و مسخرش بر افعال آید بخلاف آنکه سفر و باشد خواهد شد و
از مشیخ که مسخرش آنکه میشود و آنکه مشیخ است پر وزن مکسره و مکسره و مکسره و مکسره و
یاد مر علم غیر منتقل یاد از اسم بعنی که برای هبته سیح شیرخیز بوزن فعالین یاد میخواهد مکسره و مکسره و
ظریبان و مسکران و مکران و
وگران با تحریک که چون مکسره شقلب این آید خود خوارین و متراءین و شکارهین و گرگوهین تصریح که
نیز تقلب این آید خود خوارین و مکسره و
ظریبان فعلی یاد میخواهد فخر نیزین و قال ابن میثاق الحضراتی و میثاقی مدن جمله ملی ظریانی آن صیغه
ظریبان لان ایام بدل من اللون انتی و اما انسان خنیا سه خیاس ظریان ای بصر علی آنکه بیان عنده
بگرسی ای
آن بود و مانند الف تا بیش و زیادت شنیده و شمع چنان که گذاشت خوز عیقریان و اعیانیان علی تیکشل این در رخا
و ای خوان بضم المد و العین بایم داشت هر لفظ که بر وزن مکسره باشد و در این تنوین و عدم تنوین م-

سخن زوانه مصروف خود را باشد بسته بود و از نتیجه این بود که خبر مخون با خبر صرفش تغییر کرده است و این
نمایش از اینکه اینها هم می‌باشد اینه خود گفته دیگرست در برگشته که در این شیوه نیزه می‌گذرد بود و این معرفه در پیش از اینکه اینها
بهم می‌گذرد می‌توان چند خبر را به عنوان مفتح از اینه معرفه علی فصله در اینجا آورا باشیم و اینها قدر
می‌باشد و فرمادت غلطانی که محل وزن و غیره دارد بعد از کسره تصریف بود که خبره دارد از افاده همچنانی
بمحض الواو و اینها را اینون و چنینکه بمحض اینون و اینها را الواو و جملهای اینون علی فصله و چنینکه بمحض اینون
و اینها را اینون و چنینکه بمحض اینون و اینها را اینه اینها کافی باشند بخلاف زاده
نمایشان که مده است بعد از کسره تصریف افتاده نون محل وزن نیست خوشیگرانی. و اینا نگر در این قدر است
که بود خوب نمایش و نگشی
نمایش که نمایش مینید معنی اینم فاعله است و اسم مخصوص است و اینه بعده بمحض اینون و اینه اینون و اینه
و حذفه باشد و زانه خیر محل و بندگاه و زانه که بعد از کسره تصریف خوب نمایش و نگشی و نگشی و نگشی و نگشی
مین و اینها می‌بین که محمد که محمد که زاده است و نگشی
اینها می‌بین که مگر یعنی اینی بمنزله اینهاست و نزدیک بمنزله زاده را با این کار خواهند بود و اینه
نموده مذکور خوب نمایش و نگشی
آخر را نی و خوب نمایش در اینجا می‌جذب نهون نه این که بعد از اینها از حروف مذکوره زاده است
و این حرف نمایش زاده از مصروف خواهی در اینها ساخته شده و داشت که حرف نمایش در قبل آخره می‌بود خوب نمایش
و نگشی
حروف اصلی را باید گرد خوب نمایش علی نگشی در نهایه اینها می‌جذب لام که از حروف اصول داشت و بخوبی
و این که زاده خلاف زاده که بخوبی از حروف اصلی دارد را باید خود پسی علی نگشی در خذه زیست
نیز اما این تصریف آن بخوبی و اینها می‌باشد که مذهب مقام است یا نزدیک بمنزله خوب نمایش
باشد و اینست که چون تصریف خاصی بحسب حذف حرف اصلی داشت اینه تصریف را اضافه کرد و اگر با وجود
شفه صفر کشند هسن و اکون آنکه عرض محدود فرقی آنرا داشت می‌پنداشند خوب نمایش علی نگشی
و اینست که گاهی که نزدیک برای اینها باشد یاری باشند یا خیر علم بخوبی اینها می‌بودند
تصوف کشند و این را تصریف ترجیم نمایند که چنین در اینه مخصوص و متفاوت در تصریف مخصوص اینه
و طلبی داشتند و مطلع و مطلع و زختره از خطر این نیزه برای اینها خلاف فراخواب را تصریف ترجیم داشتند

اکم لر مدد و بچان سنت فریب که فیان لبرل مجنوں لکن چون علم مرد است را بتفتش برمی کشیده باشد
 آنی مقدر را کی هر زمان بد خوبیست و سعادت است دل پنهان در نکاب و صبا و در عین بیان خانی و
 دل خود در همان دنگایی خود سیر و کوئی هیچ کس را نمی کند که مثابه است را از سند خود فکش نماید خود را در میخ داد
 شما کس که این بیان بدم دوام نمود خود را بدم و حکم خود را بدم بمن برمی دهدان مکن که باعث نکاهت شنید
 سخن خود را خیم بری که مکنست قیمه است به طبق این بدم و این بدهی و این بخش بخدمت الیم دلال است
 عذر و مکونه نهاده است اما مکن خوب است این بدم و این بدهی و این بخش بخدمت الیم دلال است این بدم
 در کذا خواه او زید و خسرو من امر است بر این نایب مقصود که خاص کند را زید را از این باشد و این بدم
 کرد و خوبیست حق میکنی دل بجی اینجی میکنی والیار المرعنه علی فضلی بجزی در خباری و خوشی علی فضلی
 در خواه با اینجی میکنی و میکنی در خیزی و میکنی در خیزی و میکنی در خیزی و میکنی در خیزی
 ایش که مکار بخی در خواه با خوبیست و خیزی و میکنی در خیزی و میکنی در خیزی و میکنی در خیزی
 اکثر خود خیزی اعلی فضلی و میکنی و میکنی و میکنی در خواه با ایش و میکنی در خیزی و میکنی در
 بگناش برخلاف این الا بخاری که در خواه با خواه و براشد خداش چاژ وارد و در آخر خوش باشند خواه
 بیقول طبیعته و پر خیسته که ایش مقصود و خود که نهایی هاست و تصریفی بگو داد که در این خود
 خود خیزی و ایش در خیزی و ایش خیزی و ایش خیزی علی شیخی و خیزی علی شیخی و خیزی علی شیخی
 سا خیزی و خیزی و خیزی که علی شیخی و خیزی
 برو خسته باکم زان باشد و خیزی علی شیخی و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی
 ایش اصل متذ بالخون و خیزی بر خیزی و خیزی
 صادر خاصه خیزی با خیزی و خیزی
 خان با خیزی علی فعال و خیزی با ایش
 برو الیاد خیزی و خیزی
 و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی
 و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی و خیزی
 من لکه هادا خیزی و خیزی
 لشان بخشن و لازم قدر خیزی و خیزی
 سیکیه بعد از خیزی ایش ایش

شنا اصل پوچش و هموز در پورا اصل باز می خال و سخنده بزر بر داده اند او هم بر پشت ایار مسون
هو بور علی فیصل نهاده بور الا آخره ایا پنس و ایده بگرو جواز رد اصول را اگرچه جهانی کلمه بزر از ازاد و حفظ شود پس
هم را دارد نه لیکن اسیله است چنین همیش نزد هنر تطبیق یعنی آمیده اند هم خلوب آند معج دار و شنی همچنان
لای خانه و در قصی برشد ایار خلوب قتوس علی فحول سعی خوس اما الفکری و ضعایر و حسنی هاشدرا پرس و دن
لکی ازان مخدوف غیر محروم بود چون صدر کنند آزاد را در آخر شنبه هفتادت وزن طای تکانی بیخواهد شد و شد
روانه ایان از اعلام ذکر گردند و کی مذکور بخت و مخدوف باز آید خواهی و ملکی و ملکی در گنجی و دلیلی در داشت یعنی
و هفت و کیت و ذیت و پیشین در علم موئیش لیکن هم از اسقا طات اند هم خدوف تایی های نایی و دیگرها
امتناع نمایند و مونت لایکن کنند خواهی و دنیه هر خلاصه سرفی قبل از تغییر با بعد آن که موئیش است بگذرد
نه چون صفر گردند کیا همیش همیش بودند و علیقیه در عنان اصل عناق داین با تقدیر تغییر آنهاست
لیکن تغیر اسم موئیش که از اعداد است خوب پیش و خشود همیشی هم و میش در عالمی هاشد زیرا کلامی
تا و عالم الحاق آن هدایت اد بر قیاس هم کم بر دیست یعنی با اشاره لله که بود دنیا موئیش خوب پیش در پیش
با کسر و ایش عشیر و خشود همیش و پیشین بدون تایید صفر اسم جنسی که در اصل مصدر بوده و در استحال از
حقیقت هشتر که میان ذکر و موئیش بزر قدری در محل بتعال بدل عدل و امراءه عدل پیشین است هشتر که ذکر
ذکر است لفظا عام ازین که خفن موئیش باشد یا هشتر که میان هر دو خوب طبیعت و خوبی در طالع و حال چنین همچنان
هلف و کذا هشیق و همیری عاشق و خامر و هوشتر و فرس انتی کلاس و هر لفظه ذکر حسرفی چون از اعلام موئیش گرد و صدر
بود ذکر اصل خوب بشر و فرس انتی کلاس و هر لفظه ذکر حسرفی چون از اعلام موئیش گرد و صدر
بستان آید هموز بجهت درج و پیشین هر لفظ موئیش چون علم ذکر گرد و تغییر شد بدون تایید خواهی ازین ایاز
ایین الباری اعتبار داشت کند پس خوبی را بوقت علیت موئیش بدون تایید و کذا از این ایاز
چنانکه ایل زلطیت هر حرف که در کیم مبدل بود چون در تغییر علیت آبر ایش ناگزیر ایش خود باز گرد و خوب نمیشود
اصل بی پای خوبی و موئیشی در میزان اصل موئیش با کسر و نکره در بحیثی اصل خوبی با لفظ و دسته
دو هزار اصل دار باشد در خطا یا عجی خوبیه علی همیشیه اصل خطا دی چنانکه گذشت
خوبیه دو شکله اصل و شکله باضم که علیت ابر ایش نیز و قوع داو مشهود در صدر گله و تغییر هم باقی است
نکمال ایف قوی نیم بجزه در قائم اصله قائم من قاسم یقین که سبب هنر و او بجزه موجود است و هم که

هیں اس کا عمل اصل نہاد رہب سی بجہ اما جرمی چون کہ در حلت ابرال نہیں بہڑہ تو میش نہہ
الف خال سہم بخڑا گوید و تصغیر خواہم فتوح کم گوید یعنی برداواز وال العلا اصلہ تجویہم و قاتاوا
لچھنید بون اردنی تصغیر حید اصلہ چودا کسر من زوال الحد و فتاہی و مین تصغیر چودا بالضم و لذکر
فی التفسیر خواہیاد و چھنین سپور در تصغیر خوار آذور بالمعزة مجع دار افخیر گوید یعنی بالتفاسی بہڑہ
ند آذور بردا واد و ابرال آن بیا واد فامی اولی در یعنی کملتیس تضخیر آذور بالمواست
ورخو مشقعد و میش کو در اصل موقد و میش پوده است مشقعد و میش گوید یعنی با مقاطتای افعال
وابقای تایی مبدل از لین نہ موقد و میش پیدا لین کملتیس تضخیر موقد و میش دنہا از لب چھو
لیضا اما بردا و چرمی در خوا و کرد آذور ورجلی دو مشقعد و میش خویحد و میش کوید بردا واد
و یا از جسته وال حلت ابرال اگرچہ مصفری ملتبس مصفر دیگری باشد هر الف زائد کو در کرد و دفعہ
باشد و مصفر واد گرد خوشو زیر در شارب و چھنین ست الف دو مجموع اصل خوشو پیدا در
کتابہ و رایی من زائد در دوم کلخو شورب در ضیرا بے باکسر و شند کویلکه با او و عنده بجهتیں فی بخت
و ملکیس چیخستہ بانیارا کو خیان قلبی بای اصلی بردا کو دوم کلخو است نیز بوا و جائز دار شیخوون سخنچ بایار
و شریخ با او اولی سخنچ دکڑا شیب و کویب فی ایا پ اصل نیب و الف ثالث پاگرد و دو دریایی
تصغیر مفهم شود اگر بماند آن نہ و نیز محل وزن شود خو غشی و خیز در علاق بالفتح و حمار باکسر وادی
ور اذ اعلیٰ بخلاف خو چھنیرب در مظارب که محل وزن است چھنین پاگرد و دو ثالث کو لام کمکتی
یقامت ساکن اصل باشد بانیان نہ کوئی و مزیگان و خز ریته بشدا ایا یعنی اصلها خز ریته در دخوا
و خروان و خز ریته و مغتیتہ اصلها شعییر یعنی تصغیر مغتیتہ اصلها مغتوتہ علی مغفوظہ بقسم العین و لکی
اصل بجود تصغیر بجود علی فصول بالفتح و چھنین دو ثالث متخرک در اکثر اصلی باشد بانیان نہ کو
امشید بدلہ اسکنیو در تصغیر اسود علی فعل و خدیو اصل خدیو تصفیح بجود علی فحوال بخش
و بجز آسینیو در خدیو بشیخ الراو چھنین پاگرد و هر حرف حلت کو بعد کسره تصغیر افتاد خو
ش ریته در خدیو علی فعلوہ بافتح و ضم اللام و ایمی عیان بع افعوان بالضم و هر چکا و بعد بایا
تصغیر و ماجع شود آخرین بیفتند میا اگر در طرف است داول کسور نہ در اسمای جباری فعل
و این نرمیب بجورست و قل اولین بیفتند والی هزادیب ابن مالک فیتیاں فی خو خطا بخکی
اصل خطیب و الف ثالث پاگرد و مادریا مرضی شد و بہڑہ کو در اصل داوبود و اگر دیر و از بسته
و اکسر را میل بیا میل ستد بیس سه ماجع خدا آخرين را حذف کرد چھنین شبی در بیعنی اصل

و مُؤمِنْ بِكَانْ زَيَادَتُ الْفَوْنَ در مطری و القیاس مغایر بمقابل اینکه مُؤمِنْ با جمیع مُؤمِنْ هاست
بمُغایر و اینکه کهند و مُؤمِنْ بزیادت همچو در قفقاز و همچو با کسر صحیح فلام و میمی و القیاس علیکه و همچو
و آذخون در زون صحیح بسیاری و القیاس پیشون برودا و مخدودت و مُغایر این بیان و ادغام باعث
در رئاطی و فیضیه بزیادت با بعد لام و دهم در میله و القیاس فیضیه و میمکن دن کوون سفر میله و همچو
و همچو اسما پر کل اسماهات اشاره و تحقیق تغییر و استند موافق بر همای تغییر نهود و همچو از دن کوون
هر خی مانند بجهنم و کیست ببل و قل و قل شعبیه برو و گشت تعالی سیپریوس اسالت افکل مدن قفال از بین ای مرا و
اکبره فرق قریب من کل واحد من خصیر بدل مل ذکر و کذا تغییر لهار کاره صاحب انتابل بالاصافیه و
و استنیست که تغییر حوت فصل و اسفل کسب و نو و رو ایزو ولا فعل تجرب که بروزن ما انقدر است لازمه
و فعل تجرب که بروزن افکل و گشت تزاده این کیان قاد بطریق تغیره عذرها و مشه ایمورو و از خجاست که تزوجه
و آنچه خلاصت و کند و قور (شهر) یا کما اسلیخ غزاله شدش لکا + من هر کوچک بین لطفان در این
وزود سیپریوس که تعالی با طراد دیست و التغیر راجع الی المفعول خلاصت اذخون زیاد و ما اصلیه فدو
تغییر اسقی الملاحده من دلائل علی تغییر من صاحبہ خلاط تعالی بکبری من ما احمد و لک ایمیکه کرد ای
الارتقاف و چنین رسیده عالی اهل فضل و تغییرش مستحب است بینی در وقت محل فتح و تصرف طلاقه
زیر ضریب عصره ای زیر ضارب هرا با النصب و ای توهم ای امر تحمل فتویه فتنی خوش خلاف
لکسیاتی خاشه بجزء من عمله الرفع و النصب خلدون خود زیر ضریب حسیرو فی زیر ضارب همرو بده
و خلاف مصدر که با وجود محل فرع و تصرف تغییرش در و درست باشد اگر سخن این قابل کی و بشی برو
ایجی خریبه هم ادر ایجی خریبه عرا با النصب و زیر مستحب است تغییر من ایس و خد و خند و لرون و الباره
و خیر و سوی و سوار و کل و بعن و ای
قول العرب چو شیل بیان و ایشان بیان و کذا لا یحضر اسلام الشور کا لحرم الی ذا کجه خدای خدا خا هجری و الکفری
خانم یحضر و هنافتوکون هنگرم و هنفیر و رُنچ و هننیز و هنیب و شیشان و درینسان و شوی سلی ذوقی
و خود وی ایچی و کذا لا یحضر اسلام الایمیح کا لست ای بجهیه خلاطه کل چنین و ایمی و ایمانی و کذا
اسلام ایه تعالی و اسلام ایه علیکم السلام و نز منی است تغییر عین کفره معلقا که ای کرجیه کشیده ای
محی قلیل هنر وی بر زار داشته باشد و بعد هنر کنند خو طبیعت در قوان با کسر صحیح فلام و آذیه
و در باطنم صحیح داریا به می پرسیدش تحقیقی یا تقدیری ای و دکنند را زه خدا عین صحیح سالم مانند خود
کشیخون و مانند چیزی است پیشنهادی ای و ای

جمع از من و نسبت بیرون در عباره همچو جمع خدود تقدیر و متشدک سیلان فی اسلام علی فححان بالضم حجع
اصل و بینا بعد العصر و المغرب هنوز بهب البصریان المأکوفیان تصرفی همچو کثیر که مواعظ مفرد است روش برو
مفرد را بسوی جمع گفتش برآورده فیقولون رخیان فی رغفان کعنان همچو رفیع لیکن چون جمع که در
علم هیزی گرد و تصرفی شد هر چون ردایر و فاختا خود هم بگذشت هنف و رعیان باشیان انت و النون در
درایم و رغفان و چین سیلان بر دم خوف دار رفعیون رفعیکون در سون و آر شون علمین ز
این وقت باشد که صرب بگزین بود و الا شستین جشنده بایه که کل دار فیضیون بگشیل آیه صربین فی
الذکر و منوصین فی المعرفت و تصریح است تصرفی خوسی الا صول بالاعلی ضعف کامر و صور صفر و اپک که
ستاب وی است لفظاً کبرت و محیل و میکل و صیر قیمین منع است تصرفی اپک که من فی میکنی
است مانند کشیده همیش و جآن و نیز منع است تصرفی اسماً لازم الہنا کمن و بین و بخوان الا بمنی از اسما
اشارة و موصولات که صفر شود لیکن پوک تصرفی شد و غلطات قیاس است تصرفی شد برخلاف همیش
آیه بمنی بزیارت یاد هنف در آخر لفظ الاد و اولاد همود و که کل آخراً شد خود بکیم و بیکم بشید ایهار دره دنا و
و پهکی در هدا و ذیا ک در داک و بیا ک و ذیان و تیان در دان و گان و او و نکیه
و اولیا در اوله ربا المبد و اولی بالضر و الظی و ائمی در الظی و الظی وقد تعلم لامعا و قال علیه
اجمع الخروجون علی فتح الاسم فی القیا الا الا خشر فی اجاد الشیا بالضر و القدیان والقیان
در الذاان والکیان والله زین و اللذین در الذین اصل الذین اکت تصرفی را و جبت الشیا
تصفر شنیه بوار بدل ک در زین پیارا ضر داد غر فقا و کسره نصیا و جرا برا محل ذهی بسیه و قال الا خضر د
البید الذین و الذین فتح الیار فی الاحزان و اللذین در الها فی بیعی اول آزادی همودی مزدوی که هی
بر و کرد و زیده صفر را یاد هنف نمود زین اکت تصرفی از جبت الشیا سکنین بفتحاد با مرد ایش است که بمنی
از کو فیان در اسم شنکن هم بجا همی تصرفی ایهار ایهار و ایهار و شوایه فی تصرفی را بایه و شایه و قال
بصیریکن اصلها و کوتاهه و شوایه فثبت الیار ایهار بعد المعرفه الفا کلی یقال فی تقویه تایه و بخواذ لک

باب هشتم در بیان نسبت

دان عبارت است از الحاق یا هشدار بعد کسره در آخر لفظ ها و لالات که در انتا به و هلا هنگی حسیک
بسی اصل و پوشیده نیست که چون بمنی شسته بعد از وضع کفر خادش و مداری هیگر د و ایشیں هلا
که دال بران بود تاگزیده زدن یا هی تختانی را از جمله عرف علت که خیف و غائب در زیارت است خیزیده
و نظر اکه منتبس بیانی هنگم کرو دان و امشد و گردانید و حون از مشتده اقسام بجز هنچ بگرد و داعوه

آن گله بربایی مذکور جاری شود فیقال جاری سبزی درایت بهتر باشد و این مجموع لامد
گریند و مجدد را که هم است منسوب ایه و یا حرف است مانند تایی تائیست قبول ایم ملکه ایه بالا اضافه + و درین
از وجوه تصرفات لغظیانچه وجای است زیادت حذف روا برای تحریر و نیز پایی مشددگاهی برایی بر
آید و صفت نخواهی بسیار سرخ و علاوه بر این بسیار عالم و دو ای ای بسیار گردندۀ قال صحیح (شعر) اکثر
داشت قفسی + والد هر بیان اسانی دو ای ای و حدود داده جنس نخودی و ترکی و جشی و ای ای
بروم و ترک و بخش بجزفا و گاهی برایی مصدقیه در اسم پاد صفت لیکن با تایی فرقی خوانایی و خلاصه
بنعل و نه بحرف آنکه ایم گردندۀ لغظی در تخلیب نام مردی و نسوانی در لذت نام پسندیده خدا و هر گاه باقی نسبه
است گله لام شود تایی تائیست بر اینه مطلعه نخور جمل کوئی دامرا آه کوئی و زل کی و امر آه کمیتی تینی باشند که نویسا
و نیز بینند زیادت شنیه و زیادت همچویی نخواهی بگیر لغزه و داشان دعشری بگیر لغزه در عشرين گهانکه
و جمع مذکور از اعلام چیزی گرد و محرب بگریت پدر نخواهی بگرایی داین بیشتر است و گاهی بجذف هم آید نخواهی
فی اکافی شد بخرا ای ای فی المحررین و یعنی مرزه محدوده و القیاس بخرا کافی کافیه فرقا بیت و بین المنسوب ای المحرر لسته
و نکنیتی باشیات یاد دهن منسوب بهوی قسرین نام شهری در شام که در آن همچ قفسه است بینی بگیر لغاف لسع لوز
الشده و سکران شین بپر کلان سال و نیز بینند زیادت همچون فوند از چه علم را شد نخواهی از دنیا فتح از اد منسوب بگز
اقدحات بگیر ادار و ختم نام موضعی در شام و خری در هر غافت نام کوئی در که دری و مدن
بسکون لیسم در هر رات خرکه همچویی باعث و ای ای بگون بادر از لشین با تحریر یکم همچویی از من باعث
نموده ای
علی اللخته فرخه ای
شناختی و کرسی و مژهی در شاد فتوی مسوب بمشافع و کرسی و مژهی اصله مژهی در واسطه در نخومی کرم میوی
یعنی حذفیایی زامد و قطب اصلی برو او و نیز بعنهایی کسوز از بایی مشدد که در قابل آخر همچویی بخیه
یایی قابل دال در سکنیده بشد لایی ای
شناخته کرد اور ای
ایی نام نوما خنیه ای
ملتیم بمنسوب بخیه که از تهییم است گرد و بعنهایی اول از متن لام که هوزن قابل و فیضه بگز
خیل و خنیه باضم است و تایی که لام کلمه است و او گرد و قابلش فخریای بر اکر نه ایشنه باشد فیقال فی نخویی
گریزه و طریقه و پیشی علی قابل و فیضه باعث غزوی و مکروهی و مجهوی و فی نخویی و ای ای

و لکن نه با نسخه معمولی و آنچوی دیگر اگر خود جاه، آنچی و روزی کی این نسخه مصادر است و روزی مصادر دار
 و قل که روزی با این شد و قیم فی النسخه الی عدویه علی مکمله با نسخه دیگری بفتح هنر شناخت
 قال سپهیه کان من تا در روزه ای بکره و برو از طبقه مکمله دستی و آنچه کی خوشی کی این نسخه احمدیه
 علی مکمله همچوی فی النسخه دستی می صادر بالاد خام کمکله فی عدو امیر کات و همکنای خدا علی
 فی النسبه مکمله و یعنی مکمله و قصوره و عینش فتحه ای بر بشیر که کلمه اجوف و مضاطفه بود
 خوشی مکمله در مکمله و مکمله
 شنل است خوشیه و خوشیه
 و خوشیه و خوشیه و خوشیه و خوشیه و خوشیه و خوشیه و خوشیه و خوشیه و خوشیه و خوشیه
 میدی و قبیلی و شذوقی و خوشیه و روزیه با حدف در تهیف و خریف در بیچ و القیاس شذوقی و خوشیه
 در بیچ بالاشبات و چنین شاذ است سخنی و علیه و خوشیه و علیه و علیه و علیه و علیه و علیه و
 القیاس سخنی و علیه و
 تی پیچه بدهش اش از حرف و القیاس هندی و جدی و بحذف الیاء و فتح العین و اینهم علی الاصل همانه
 سپهیه و خوشیه ای اما ببرد و اختش و ببری و ببرد خوشیه که بفتح العین و خبر مضاف است حذف کنند خوشیه
 خوبی در خوبی در کرکه و عدوی در خوده و خذفسه راشا ذکر نیز خوشیه و مکمله و مکمله
 و القیاس مکمله با این محتدیه و این الطراوه و اوراده افت کند و آهل روی و اینهم گذاه و خوشیه
 و خلکی در کوچه و خلکی در کوچه و خلکی در کوچه و خلکی در خلکی و خلکی در خلکی و خلکی
 در خلکیه و خلکیه
 بالاخون بخلاف مضاف است حذف نشود خوشیه و خوشیه و خوشیه و خوشیه و خوشیه
 خوشیه و علیه در فهم و ملکع و شذوقی و علیه و علیه و علیه و علیه و علیه و
 و القیاس خوشیه و علیه و
 علیه و علیه و علیه و علیه و علیه و علیه و علیه و علیه و علیه و علیه و علیه و علیه
 کسریه خوشیه و علیه
 الهرمه و ایه در کیه و روزیه و روزیه با کسر بخلافه ایه بر زانه ایه سرتیه باشد خوشیه
 خوشیه و بروان
 هشتی ساکن هر کاله دوم عندهم و ازه بجایت که بروان کلمه بر زانه ایه بروان بروان و بروان و بروان

تغیری شاید و فاقد اخراج مکمل و شده غیری در نگذشت و قدح عمل و مستخرج ای رازی صبح نیم و صفت
 سرد و باری دیواره بگزرا نهره و المیم و لون و شیخ ای راشنیه و قدر قشد و نام شهری در شام شاد است و لانکا
 لار و چنین کسرالیم را چه مانیارا الا ولی وحدت اخراجیه و لیل در شل ایل کسرین چرود و وجہ است یعنی چهل
 اخراج چکر گزشت و این از حد تغییری هم است اینکه ای آن سپاس و این لذتیست تغییر کسر و خانه نیست
 در خود یزد و کسرالزار علماً اصله بزرگ کضریب من زاده کضریب خجال بزرگی پیش از این و این بخاطر علماً است
 و بزرگی کسرالزار این نظر اصلی است و انت شاهد که اینکه کسر است و او شود و اصلی باشد یا نهان از این
 خود خوبی و خشومی و فتوی و مشتی و لذتی در زی و عصا و قناده و سقی و ادا فیضین سلف
 رایج از اصلی بود و بر این راز اندیزی ای طلاق خوشی و ناخوشی و خوشی و راز خوبی و رضی و ملکی
 و مشتی و لذتی و گامی حفظ یعنی کند خجال چنی و گنی و متری و از هی ذکر های سیور و گامی چنین چهل و ایل
 انت دیگر از این خجال خشندی و خنادی و لذتی
 و این کسر است و گامی براویل کند خجال خوبی و گامی بسیار ایل انت دیگر از این خجال خوبی و لذتی و لذتی
 در زنی ایلی بضم حاء و کون بـ(۴) فیضیده از اضافه و القیس خنین با مسکون کافم فرق و این النسب الیم و ایل خیز
 و پیشین ساقط خود انت خاص و افون آن سپل باشد یا زان و انت رایج بعد کسر است محمل که در حکم خاست
 خود خواری و خیاری و خشونی و خیکری و بخیزی در مرایی و خیاری و خشونی و بخیزی و خیزی
 و بخیزه محمد و دکه بعد ایل زان است بحال خود باشد بل ایلی بود خود خیزی و دم خواری خیلی و خیکری و خیز
 خود خواری و دوا و گرد و گل برای تارتیست خود خواری در خیار و خشند خیلی و خیزی و خیزی بالخیز
 قی خیلی و خیزی
 و ذکر ایل حاتم ای قوانس العیسی پیغمبر و نبی بخیزه قیتوون خیستی و خیار عصیانی و بیهانی و دهانی بازین
 قی صنعت و بیهان و دهان و قیس لون مسند لامن الود خلاشند و دهانه بیهود و بجهت خوکسادی و
 زنی پویی بالخیز و کسانی و علیانی بالاشبات و کسر اصل کسر و علیانه کفر هایی و بخیزه و سلیلی بیهان
 و سلیل که بعد ایل صلیست کمال خود باشد خود خواری در دار و شد کانی و شادی بالا بدال فی باد و شاد و شاد
 ناد و شاد و الفیاضی و ایل اشبات یا سکید خیلیه و ثابت کان فیش چون فیش است بجد کسر و بیا ای افتاد و بـ
 شیور و بیلش خیزی بیهودی ایل خود باز گرد و گرد ایل شاد خود خیزی و بخیزی و بخیزی و بخیز
 و بخیزه و سی
 ایلی غر و ظاهر خیزه دخسا و بیهی ملایم رو ای بینند و سی و او خود و بیلش خیزه ایل خیزه ایل خیزه

او فاعلی و مفعولی باشد اما در قاعده نکرهنی برگزینی و برگزینی عطا و مفعولی در کاربرد شاذ است چنانکه بگذشت
اگر پادیده و یا نیکردن سکمه باز اندیشست ساقه شود خوشترینی در مشتری و محظی بدوی ای مشهد در محظی ایم
از عمل ابتغایی و مشتغلی در مستقیم + ورد است که بمنتهی ای اول از دوی ای مشهد و دوم و او شود خوشبختی
و هر دو ای ثابت که در آخر لکه و بعد خسرو بود بعد فتحه گردید خسروی فتح ارار در سرمه و همچنان و داده که
او را آخر لکه وزانکه پسر هفت برآشده مخدوت شود خسروی فتح و تکمیری بکسر القاف والدال در حکم خود فتح این
و ضم ای ایف و تکمیر خود فتح القاف و الميم و ضم الدال و بعینی در خسرو قوه دا و را باقی دارند و قلبش آن
و بهمه بخوبون خسروی هر یا که بعد اتف را نکه باشد چون در نسبت قبل ای ای آن افتد هزه و گردید خسروی همانی و
روز خانی و عولا ای در مقایسه با کسر علی خلاصه و خلاصه ای و بعینی هر او بدل کنند فیقوں بخواهی و
در خواری و خواری و خواری و خواری شالت که قبل ای نسبت و جذع ای عین کله باشد رواست که بماند
او هم هزه و گردید خسرو ای و خواری و خواری مالاشبات در ای و خواری با ابدال در رای و خواری + و تجزیه
اگر واشنود که اخفة هر دوست خسرو ای و خواری هر فتح که در آخرش دا و رای با بعد ساکن بودند بعد
الف قتل ای و نه بعد ای مرغم لازم که آن کل تخصیه بکسر تایید الای بحذف تا اگر را شده باشد خسروی همچنان در همچنان
و ظلیله و کنجه و دارچینی و دارچینی در گوته و دو و بالغ و ساره و شقاوی و رساده و شقاده هازنی و
اگر وی فتح نون و را و ابدال یا برو او در بین نو نیزه با کسر و قریه بالفتح شاذ است چنانکه بخوبی فتح دال و
بزد و بالغ و القیاس زنی و قریه و بخوبی بیکون نون دو او اشبات یا و سکون دال بخلاف خسروی خلاصه و
عن که بعد اتف و بعد ای مرغست پر اما ایسب الی بکسر اما نیزه و زجاج ساکن صحیح را در کله سرمه که تا ای خلاصه
را در فتح و هندیس پارا برو او بدل کنند خسروی خسروی فتح البار و ظلیله بالفتح و بخوبی فتح ایشین در بخوبی
با کسر و از بخاست که بخوبی و قریه را تیامی گویند و هر دوی فتح دال در برو بالفتح که ای خلاصه شافت
چنانکه اگر شافت داین عصمر و این مک در خسروی همیشی سرافیت یوسف و زجاج اند و در خسروی همیشی همچوک
هر یکه شناهی که دوم آن نیم است در نسبت نیم را کسر گردانندیس اگر را و است باد فام آیید خسروی در
لکه و اگر را است بجوانه که پر اول را فتح و هند و نامی را برو او بدل کنند خسروی کنجه دلی مک و اگر اتف است
آن را هزه بدل کنند خسرو ای و مانی در لاد ما و منه المائمه بعینی منسوب یا هر که برای سوال از حقیقت شنی سئه که
هزه را برو بدل کنند خسروی همیشی و بعینی ما همینه خوب پا هر گویند بعینی بحذف دا و فتح + و نیز را و است که اتف شناهی برو او
برل شود فصال لا وی و بکاره
بحذف نامی فتحیه ای که اهل نات را لاهه گویند در نسبت لاجی گویند برو دلام و نزد فارسی چون که

اصلش لغت است در نسبت لغوی باشد + داگر دوم ثالثی حرف صحیح است در نسبت آن نزدیک مراد باشد نحو کمی و گذشتی یعنی جزو کم مفهوم بکم است یعنی سوال از چندکی او بود و هنچ و رایته بین اگر من بوب بچکه بهم پاشد تحقیق لغتم را در اینجا می کنم همچنان که این را در دلیل وجیه کرد و بلم سوال گذشت و الاب دون چکر میراهد نحو کمی دلیل بحی نسبت نمود کم ناشخنی شداید یا همچنان اما بعضی تضیییف ثالثی و تحقیف آن هردو جای خود را نه عالم از چند مراد لغتم باشد یا از قبیل اعلام بود و هر لغتم که بعد از حذف اصول بنایی آن برده و حرف پیشنهادی در اصل متحرک الاده و لامش حذف نمود بل سمت یا تا قص حذف الفاء در نسبت گذشت فرش نمود ایز نحو افزایی و سمجھی در این دستگاه اصل از خود که در شوی شیخ اشیان و حکم الیار داده در پیشنهاد مسلمان پیشنهادگر داین مذهب می بودست و ای زندا ذهن سب سیمیری اما اختش دلخواهی شیخ و شیخی گویی می بینی برداخدا اسکان نیز و اینجا می بینی اعلی اصل داگر لامش همچی خیر حذف نمود باشد در نسبت گذشت باز نیز بر مبنی باشد یا خانواده و سیمی در پیشنهاد اصله و خود و سکه اصله سنته اما چند دلی برداخدا و حکم آن بوضع لام در نحو مقدمة شناخت بخلاف فرد که جواز قیاسی گیرید و اگر کلمه بحسب یکی ازین مذکور نبود هر دو وعده است سیمی روز گذشت فرم عدم بدائلن نحو دریی و دلخواهی در دهم اصله و غیر بالفتح و رافعی و بخوبی در این وابسته والاصل بخوبی نوی و اینی بسر النون و فتحها و اینی بجذفت المیم الازائد مع عدم الرد و بخوبی بجذفت المیم و رد گذشت در این اصله این بزاده المیم و ایمی و سیمی در این اصله سو شیخه و سنتی و سنتی در است با اکسر اصله است بالتجربه و غنی بردن از دو فرمی باشیم والا در آورده سیمیری و قویی برداخدا و اعاده و اد در فرم اصل فوه و هر چکه که در نسبت گذشت فرش باز آمیختن برداشتم و هنگز خود را جوازی و سیمی شیخ ایار و میم در مصله حج با اکسر دا ایم اصله سو شیخه چنان که گذشت که در مضافت د بعد د گذشت فرمیش ساکن آید نخواهی بنشد ایاره المودعه در زب تحقیف الیار اصله ربت بالتشدید و باین چکه بخوردست و ای زندا ذهن سب سیمیری و برداخدا ایام ایخش عین را در لغتم که اسلام ساکن است عند از دنیز ساکن دارد و در نحو ایخت و سنت حذفت تا در کلمه باصل است یعنی در کلمه که لام آنرا حذفت گذشت و بخوبی آن تایی تیزیست از نزد چون مفهوم بگذشت تا احذفت نایند و گذشت را با اصلش رد گذشت نحو آخری و بخوبی در ایخت بالضر و معاذل خود بالتجربه و منت با اکسر اصله بخوبه میم که و خوبی و کیمی در ذیست و گیست ای ایوس تایی تیزیست را چون نکد بخوبی حرف ایم است در نسبت حذفت گذشت فیقول ایمی و هنچ و دلخواهی و دلخواهی و ایمی دو ایم که بخوبی برداخدا ایکسر است در نسبت گذشت ایمی تیزیست و نیز در است که داده در نحو پیشتری و گاهی تیل و ای ایف افراد نکد نخواهی و نیز چنانکه در جملی و این تزدیک مجبور است ایمی بخوبی که بخوبی ایمی تیزیست پیش لام د گذشت ناوی ایکسر و داده و نهشش لخوبی بسکون اعلام اعلی اصل و مجمع را در نسبت داده بخوبی داد

لند بگردی را واحد قیاسی ای اسم جمع یا اسم جنس بوده باشد نحو کتابی و متوجهی و قوی دیگری و تحری در
 آنکه و متن اینچه و اقوام و آنکه و تکرار از اینچی و ملجمی بختیں قول نامه است صحیح و صحیح فرضی
 و صحیح است اند خنی مگر اینکه جمیع از قبیل اعلام بود عالم از یکدی اسم شخصی باشد یا اسم جما حتمی نحو معاصر
 و انداری و کلامی و ضمایری و اینکی و فرازیدی و همانشی و اینکه اینکی و اینکه اینکی و اینکه اینکه
 مخاطه سپری و حکی ایورا محسن شنی از سبیل ایسم بنادی قال و پنداش کیا قاولی ایی بگر بگردی یا مرادر
 مفردی از لفظش نبود نحو عباریدی و اعلامی یا مفردش نه پر فیاس باشد نحو حکمتی و هلامی تبعیج حسن و
 نکره و بضمی تبعی را که مفردش برخلاف قیاس است نیز بسوی مفرد رده کنند اگرچه خیر قیاسی سنت پس زنست
 عباسی خنی گرند و در مطلع نمی و در مذکور ذکری و در مشاهده شبیه و گاهی تبعی را که مواد ازان نفوی
 و مطلع بجایت جمع آن بضریست نیز بلطفه از نیتعال مهر کلامی اخلق منسوب به بیوی کلام بیچ چک که
 مواد ازان حمار و مطلع بجایت جمع آنست چون کلام که کلمه اند حمار و ماخیره بیرون کم که مركب بود و چنان
 اضافی در زنست بحذف جزء ثانی آید نحو کتابی و مکانی و ملجمی و بفتح بخشش و تابه بفتح بخشش و خسته بخشش
 و بضمی چنان رهایی اینزدیجی و ایورا محسن بجذف کی ازان اول باشد بخانی نخوبی و تابه بی و می
 و تبی و بحذف جزء ثانی و بگی و شتری و حشنه و می و بحذف جزء اول از روایت که زنست برد و جزء ای
 نخوبی ایی و تابه بی ستری خسی عشری و تبی و بی و گاهی و اثبات برد و جزء خیز منسوب بگردند خر
 بفتح بکی و تابه بشوری و خسته عشری و بضمی بی و بضمی مرکب بندادی را بی ایکم علمه باشد منسوب بگردند
 بزبست برد و جزء خن و حدی عشری در واحد هشت و داده دی عشری بفتح الشیں صراحتی عشرة بکسر الشیں
 و چون فعلی را که با ضمیر فاعل است منسوب گند بلطفه از ندو خور جمل کیمی آنکه گویند کند او کذا و این قول
 بزبست و گاهی نون و قاید را نیز بزبست عناصرت مرکت ضمیر لام کند نحو کتفی و بعنی جزء ثانی را که
 ضمیر فاعل است محدث کند و کاف را مخصوص وارد و داده که با تعاملی ساکنین اتفاق و باز آفر و اگر کرب
 اضافی است در زنست نیز بحذف جزء ثانی آید اگر اول کنیه بمشترک میان اعلام کشیدن بود نحو را مترابی بگذران
 القیس در داست که بحذف جزء اول آید نحو قیسی و این از جهت خوف نیست و لا این بحذف جزء اول از
 بایی و همچری و بزبیری در این بگرد رابن خشتر و این از بیر و بستولی و مغلوبی در حالت ارسانی مذهب
 و عده از حسن و گاهی از هر دو جزء فعلی بنا کند و منسوب گرداند نحو قیسی و همچری و عده بشش و خنبد
 و خندری و همچری در عبد الدار و حمزه مت بفتح الیم و ضمایر امام شمری و گاهی برد و جزء لام کند نخوبی

و گاهی بجالش ذار زنده کند و بعدها داشتیست که بجهت از ساده تر است برخلاف قیاس تخلص است خوش
و شستی با کسر در همس پایانی و شکاری باشند و رقابت با کسر زمام شهری و ده هری بالضم مرد من در ده فرشت
و اما الد هری للذی یمیخیل بقصد م الد هر فرمود بالفتح علی القیاس و شنیل بالضم در سهل بالفتح زین زم و طعنی
بالضم در عالیه آنکه فون نجاست تا این میں تفاوت در جان یک یا وزیادت افت عرض آن تخلص ام اصل
یعنی و پسین است خلاصه و گاهی سپهیل قلت یافی و شاگی بیزگو بندی یعنی بمحض میان الف درایی مشد و این بمعنی
و اتفاقی بالتحریک در اتفاق بخشش و خواصی در خراسان و رازی در ری و شریک حاری یعنی منسوب
بهی بحیره با کسر و این مشاذ است رصل حیری علی الاصل و حاره میشی با الشند و در جمل عرفی بر قیاس رصل مردی
مشاذ است و در غیر آن هر دوی بر اصل و کسر بخوبی مفعلاً بکسر بالام جای
و گاهی یافی مشد در ایرانی میان الف در اسامی ابعاض بعد آنکه آن اسم را بروزن فعال بالضم بتاکند یا در آن خوش
الف و فون بخیست از نزدیک لاجع کشیده ادلالات کند بر عطفه آن حضور خواهی و خیازی آنکه افت و خفظ افthem
بر در لشکانی و شگرانی آنکه از شیش دهی و می در ازو اثیوه بود و علی پذا القیاس و گاهی در حرف و صنافع
فعال بالتشدید بخوبی منسوب آید خور جمل رُنجاج و سماک و خباز و قرار و عطار و بخت و جان فکل
برای صاحب آن چیز خور جمل طاعم رکاس و کیل بکسر السین بخوبی و لبس ای ذو علم و کسوة و لباس
و پذرا کله موقوف علی المسارع خدیعتان لصاحب الک که فکاهه او علی پذا القیاس
باب ضم در بیان حروف زواهد و ابدال و قلب و حذف در آن چهار حصل است

فصل اول در حروف زواهد

بر انکه حروف نیک زیادتی در بناهی گلده که بروون گکر پر بود جزو اضافه نیاید به حروف نهایت منول است قیان
مهرو سال اسانی عنوان خال (شهر) همیست اسان ^{نشسته} و قد کشیده قدم ایهوریت اسان + فعال
اما اسک من حروف از زیاده و افت تنشدیل الشعرنفعال قد اجنبیک در عین و قدر بمحض این حروف نهایت
نیان علی مشرون ترکیباً مکبکی و خیر محلی قال و همنا الفقا و عقی قول (شهر) سالت امکروف از اکد است
عن اسمها + نقایت و لم تجعل اماق و تسلیل + اما زیادتی که بجزیع گکر پر بود برای احراق باشد ایرانی
غیر احراق اختصاصی بحروف ذکور مزار و بلکه گاهی ازین حروف آید چون مشکل و علکم و گاهی از غیر این حروف
چون قردو و گرمه پس و سمجح و قطع و حزن و زیادت حروف ذکور بمنظرا خواهن مختلفه آینه بجهت گاهی برای ای افت
محکی مثل حروف مضریع و این اقوی زواهد است و گاهی برای عرض مثل های رکاوته و گاهی برای ای افت صوت
مثل الف کت و گاهی برای احراق غل را کوثر و گاهی برای سکان ^{نمایند} مثل هر دو صل و گاهی برای کشیده

امثله لفظ بعتری و طریقی که عین زوایدا را صول دهیم آن است سه است اول استعان کردن با اصل است
 سه بود و این اشاره ای همکن از هنری بود با بهترین ماده و محتوی آن بالغیر در لفظ و زیادت در معنی گفتم من هنری و جایز
 من هنری کارها را پس از زیادت و زیاده این و خواه دارم اما مشتاق اصوات را می شد و زادالذی بخوبی
 این مشتاق اکبر که تا کش این لفظ نخوبی است نه و گیری عقد تراکیب که بخود بخوبی بخوبی
 مثل قول و تکرار و لعل و لون مبنی خفت و سرعت خلا دوم عدم لفظی که هم دلیل احالت
 شروع کله از این متداده عرب بر تقدیر احالت حفظیه زیادت آن سوم غایبیه زیادت مبنی و قیح در فی از رو
 زوایده و رجایه که اکثر محل زیادت آن بود اما مشتاق دقوی دلگی و اقدم آن است ای و تجیهد عدم نظریه و غلطیه زیادت
 مادرین مشتاق بود همکن با مشتاق است که بسیار و لذت افضل فعل بود زیادت نون قبل عین از عکسان با تحریک
 باغ فعل با احالت نون اگرچه متفاوتی عدم فخریست و چنین شناخ بجذب فعال باشد زیادت هنره قلی لام و فیفات
 شناخ با فعل نون اگرچه متفاوتی عدم فخریست و چنین شناخ بجذب فعال باشد زیادت هنره قلی لام و فیفات
 و مخفی که اکثر فعل از مبدأ خود شعل زیادت نون بعد لام و جعل اعدا با هم فعال زیادت الف و هنره قلی لام و جعل
 و دلایل مخصوص کمال لطف فعال زیادت الف و هنره قلی لام از کلیس و دلایل و نکره هنره خالیه زیادت نون هنره
 تحریک بعد لام بمنی هیچ آنچه ای و ای و هنره ایں با اکسر فعال زیادت هنره الف و هنره قلی لام از هر سه لفظ
 هنره ای فعال زیادت نون قبل عین الف بعد آن از قاعی با تحریک و هنره قلی زیادت هنره شناخ
 فو قیه قلی فا و را و تای و گیر بعد لام از فرم با تحریک و آنند و سفر جل افضل زیادت هنره قلی خا و فن قلی
 عین از لذت پنهانی ده و لعقل که در جل افضل زیادت هنره دلیل خا از تحلیل محرکه و لعقل شعل بود با احالت
 هنره زیادت یکی از دو وال بمحی تعدد ای تشبیه بود بن عدوان زیفضل زیادت هنره اگرچه متفاوتی فلیکه زیادت است
 هنره تعدد ای است و در فیض قابل نهاده بروز نون قابل که ظهیر نهاده اما هنر سکن و تکرار خا ذاست بر تریه احالت هم
 و چنین مراجل فعال بود با احالت هنره ثوب مرجل ای هنر علی صوره امر اجل زی معاشر بسیم مرجل از هنر میگه
 است بفضل که در فیض و اما مفضل بود در این حدود است و هنری فضل با احالت هنره زیادت الف لقولهم المغير
 خلاصت اصلان مفضل و نیکان لفظ فیعال با احالت نون زیادت یا و انت از هنر با تحریک شیخ العلان
 و اول افضل با احالت دا و زیادت هنره قلی قال بدل اولی و اول که سرت و حیج موش اشت فرع
 زیادت دا او که بروش در جمع آن بر فرعله با اداره فواعل آید شل جو برو جو هر دو اول از دو ای ای
 و زیاده بینی از دو ای
 هر کلمه که محصل داشته باشند حکم برد و دست اگر بخلی و در اینجا باشد چون ای ای

الف بعد لام و سیم بعمل با صالت الف وزیادت هزه قبل خاکه بجهت و خود که بعین آبرو طلاق کسکی در آن ای اکن من
از دلگذ و آدمیم کار روکن کما گرای و مر جمیع گیر می ادا و پیش هر + دیگران نام در تی هم فلان با صالت
هر دویا وزیادت نون از جی از بخت عدم اصر فرش و سیم قبال با صالت نون وزیادت کی از هر دویا او خیان داشت
از بخت اصر فرش + سیمه بجهت هم فکایت با صالت نون وزیادت تایی فرمائی از سبب لغایت و پرند بر و هم فکایت
با صالت تا وزیادت نون قبل همین از سبب مجهی السبب و گردنیکی که رفع باشد وزیر خواست که گل این چیز
مکور اصل ملک بود مفعول پا شد و عین مصدر سیم بجهی ارسل و این قول ابو جهیده است مشعل
ایقعب عین از آنکه نیمسی رسالت و این قول کسانی است و دفعات با صالت سیم وزیادت هزه قبل لام از طبق
معنی ملک شدن و این قول این کسان + و مسوی بالحمد پر مفعول بود وزیادت سیم و اصالت الفت ایساد مسوی
سر تراشیدن و آن از موقنات سامی است در حالت ملیست غیر منصرف باشد در عالم شکر منصرف اند عقرب
و این ذهب بجهریان است اما کوفیان فعلی گویندش با صالت سیم وزیادت الفت از ملکان بالآخر خیل زین
و این هرجیع است و اما موسی اسم رجلی قبال بدور هر دین العلا ہو اینها مفعول هیل و لکسا نصرافی الشکر و هجی
کا منصرف علی حالی و مقال الکسانی ہر فعلی فیضخانه ان یکون الف لام احراق بمحروم والا وجیبان بخش صدر و بعد
الشکر + و انسان فعلان با کسر با صالت هزه از انس بالضم و قبل از زایناس و تصریش برآن بیان وزیادت
یا بعد سیم شاذ است قبیل افعان وزیادت هزه و بجزف لام بخلاف قیاس ف اصلش اسیان بود و بخلاف
از اسیان + و تحریر پیغمبر سیم و اشیدید را کنیز ک فرامی خلیلی بود وزیادت یا یی نسبت و ای اخذه را من سرست
معنی شخصیه لانها امکنه تختی عن اخیره و هذا قول ای بکر این السری و دامن السر بجهی ای کملح لانها لذلک اللام
و هذا قول ای سریافی و ضم السین من شزاد القب که بکری فی الدّمیر و علی فی استسل و بعضی تعریفیه گویند پیغم فاکسیز
اول از سیم مذکور و ای ای ای مسروقه بود و زدن خلقو که بکر پر لام و بجهی قعیله بکر ریمین داصالت یا یی و دم و اس
سریافیه ای سریافه بود از سر و بالفتح بجهی مرد و ایست کردن و قبیل ای سریافه بجهی بندی و قبیل ای سر و بند ملکش
و تقدیر ای خیر سریافه بایش در قهوه که بکر ریمین + و مسوی بالفتح سیم ضم هزه قحوه با صالت سیم وزیادت و ادار از
مان رخواند و بالفتح ایی برداشت مونته و زراده با ای ای میگون بالمواد ایی قائم بیو نسیه در بین تقدیر هزه مونته
بدل ای ای و ایست چنانکه در آذور و قبیل سخنگلند بالفتح سیم و خشم همین ای ای و ای بالفتح نیک با رو قبال ای طراوی
من الائین بالفتح و بجهی اللتب و الشده + و سخنگلند کنند رسیں بقد کیم و بخوبی کنکم خوط اگر چه معرفت سخنگلند
و مفعول بود وزیادت سیم و نون قبیل خاوزیادت یا او او قبیل لام بدل جھوتنا بالفتح ایی ای ای ای ای ای ای ای
قابل بکریان و زنما فاعلیل و مفعول با صالت سیم وزیادت نون قبیل رسیں لتو سیم جهزه که ای ای ای ای ای ای ای

وام از گلاده باشد و همکار از جمیت نژاده باشد و پایا تو شید آنها چنانکه فرار گفت که آن مولدت نازک اعلام است اعتمادی
نمایند و در سه دورت مخفیان مخفیون باشند و بروز نشستنیل و قطعنیل بودند زیاده نداشند و دو اوقات لام ناشک برگشته و قدرها
دو براحتی را اندکتر با بروز نشستنیل و مخفونیل بزیادت نون و پایا در واقعیت نشستنیل و قطعنیل بودند
که هر دو صیغه مذکوره اند اینکه که حاشی آنست اگرچه با عقیده حکم مثل محفل سر دوزن دیگر هم هست خوشبختنیل و نشستنیل
بزیادت نون قابل شنیدن و زیادت نون و موضعی دو اوقات لام از بین مخفونیل و مخفونیل بزیادت نیم قابل غاردن
او با دو اوقات لام از بین مخفونیل و مخفونیل بزیادت نیم قابل غاردن دو اوقات لام ناشی از بین مخفونیل مثلاً یکن معلم اینج
آخر احتمالات از بعد ذکوره سابق و دیگری غیرنودند و دیگر دلتنیست که چون اکثر اینها لفظ معنی بر لفظ و احتمال
پنجه، پر احتیاط نمایند که محفل مطردش و بمحفن حسنه مسم خواهد بود و لذا اینها نیز که همچو این تحقیق علیه است یا بروز نشستنیل
و این بر تقدیر اول است یا بروز نشستنیل و این بر تقدیر ثانی یا بروز نشستنیل یا بروز نشستنیل بجذب میشوند
آخر بر غیر قیاس و اینک تقدیر ثالث و رابع و درین قیاس است مخفیان و مخفون در مجموع احتمالات مذکوره
بر تقدیر تقدیر اول شناختنیل و میل نیادت حشره طریع گلری باخت آن پوادن از اوزان عرب بر تقدیر احتمالات اند نون نشستنیل
که قطبیل بروز داین بر تقدیر احتمالات نمایند است یا قطبیل و این بر تقدیر زیادت آن نشستنیل که نیاده و نون نشستنیل
بسیم کاری که محفل است نشستنیل که معدوم است بخلاف اینکه بکسر که قطبیل است با احتمالات نون و زیادت و او فقط چنانکه
آن داشت اما حکم بزیادت نون نشستنیل با بکسر کجد علی مخفی اینها بضم خای معجمه و غافر فشار و تای شغل بجهز از بین حسنه
اخوات آنها بود که قطبیل است بعض اتفاق و مخفی اینها لفظ الفار و نشستنیل بضم الفاء بین مخفیان همراه اینجا کسر جمل از جمیت
التجھیج بفتحتین و هم اینجیم و اگر بر تقدیر زیادت حشره هم خریع لازم آید چنانکه بر تقدیر احتمالات هم حکم بزیادت است
مشل نون ترجیح و هنوزیع گل امکنند زیادت شش دران محل نیایر پس اصلی باشد مشل هم مرد نجاشی عرب مرد نجاشی
و اگر خریع گلر بر کسریج کی ازین تقدیر لازم نیاید و میل زیادت حشره غلبه زیادت آن حرف بود اکنون محل غلبه
زیادت با پیش زیدتا بخطب توکان رسید بر اینکه غالب است زیادت حرف بکسر برای احتمال باشند این حشره
اصول از زیاده ازان بخوبی و بخوبی نجاشی علی مخلاف بخواهند و اخیر و قردد و در مردمیس که بر تقدیر بفتح نشستنیل
یکن بکسر فا نهار و اشبود امار صیغه همیشیه بگرس احتمالین در لزل و قویت من قویی الدیک و همومنیست من همومنیاده
لاحتمالات انسان بخواهی این رایا است نازد ایک سکر بر قاده عین و نه زیادت یکی از دو حرف لین هندا ده بسب الیه
البصرون اما الکوفیون تجویز و ذکر فریزل قطبیل عندهم من ذل و کذک بخوبی من هر کسی صوت شدید از ذکرها
من دهم آمنی ایک و زاده از هر دو حروف سکر بر حرف ثالث است که متشابهی حدود شکر از است اما خطیل اول با
زاده گلوب و سیپوی کی را ازان بروز اول باشد یا ثمان و نیز دلتنیست که هر چند زیادت حروف زدن از طبق

دو بیکرد اول بگزینید خصوصیت محلی ندارد بلکه گاهی اول مذاق شود و گاهی بجای ثانی دنالش در این دو گزینش
زیادت همراه و میزد را دل کرد از هسته اسوان فقط نه اتفکل داشت بلکه با سرمهش که مخلات خوب برای دامنه و میزد
و مرد خوش + قبیل الافکل محل اعین دفنون رفتگیر شناخت ساکن باشد در آنگاه بعد از این دلیل از این سه حرف
اصول خوشتر بزیست که فرعل در همان دفعه از دل باره است اصول یارانه از این دل در اول بگزینند و
که همراه خوار و قبیله ای مخلات خود را نکل سفر جل که میزدست قبیل زیاده و با بازه هسته اصول یارانه دخواه
و همراه و میزدسته گردید اول رایمی غیر مصالح که اصلی باشد خوب است که همراه و قبیل زیاده کلام و مطرده است
هزه و دل مصالح و ارزش خانی همراه و در بین ای ای ای دل مصالح و تفعال و تعلیم تغییل و پیش ای ای ای
مازد خبر و عذر و عذریت اما سیمین زیادت آن بعد داد و دادی مذکور از شناخت را عدم شکر گوید زان طبقه زیادش
و میکن در باب استعمال + دشادست در استفاده بسطیح فتح هزه قطع در مانی و نهم پا در مصالح اصل ای ای ای بیچی خل
آفام تغییم زد سیمین اما فارم از استعمال گوید و خوف تا خود هزه و نهم یارانه شواز و جبار اینها استفاده بیچی خل
در مانی فتح پا در مصالح + دام قول ای ای ای و ترا دمجد کافتا لوسن خواه میگرس غیر موثق هر لام نام شد و دل
فی کا لشین فی که رکشش والکاف فی هند کی فی الاین الی الی هند و میم در اسم فاعل دل مصروف دل مادر و خرف کار
اگر پر قبیل زیاده از هسته اصول یود و نون در مصالح و پیش ای ای ای دل ای ای ای دل ای ای ای دل ای ای ای
در اسم فاعل و پیش ای ای ای دل مصالح و پیش ای ای ای دل ای ای ای دل ای ای ای دل ای ای ای دل ای ای ای
خوب زیادل در زید و عبدل در عبد + و ای
از زیادست + و فیشله و فریش و فیشته و بیقل در تین و بیکل و بیکل و بیکل و بیکل و بیکل و بیکل
گویند زیادت با واحدات لام و زیادت با کنتر بکه برد از حروف زواره شار و چنان گوی جرمی لام را فتح
وکشید اینها نهایا که لام خواهی ای
پیش که دو گلبه بالا استقلال گویند بجی تو ایم که میگشت خلاست و کام میگشت ای
زیادی خوش بیکل است از بیکن چنان که گذشت دنداش این جنی فتح کدر هم و هر کوکه بکسر الهم شیخ الهم
زد خیل مفعولة و زدواش جنی مفعولة در قمیه ای
زیاده الیه و هر گاه در گله غائب متعدد بود هر زیادست اگر بیکل از لازم نیاید خوش بگشتنی
انطبان وال ای
ذالش لوج و میکل و المعلان در فکوکل دون فکل دخوکان و را فکوکی داگر هر دو سلسله مرزی
باند ترکیج بشیه شهادت اگر میگش غیر معارض بود پس تایی ترکان زاد بود و تعظیف شر لوحه داق نمود

پانزدهمین تجھیف اشاره دالا جو مکری زیاد شد زیاده باشد چون داوکو الی نه بزرگ اش اگرچه مخلدان و مغلان د
بیکنین فرستاده ایل جبه خارج از اوزان اند و اگر زیادت شیخ کی سوچ غریغ نبود در کلمه سهم شیرین شفایش با
بر سرم نکار و غام خلافت شیخه ترجیح دهنده ایل شد و اینکار را بگذار و غام و از نیجاست که کانچ و مانچ
بهم تغیل دلخیل پدر زیادت یا دیگم و اصالت همیز دایین از جبت و جود لقچ و عدم لقچ و لقچ است یعنی
از جبت اثرا را آنکه بت و هم تغیل با اصالت یا دیگم و زیادت همیز پایی احراق بعیض دایین از جبت اثرا فنکه خام
و اگر شب و گیر هم موافق نکار و غام بود ترجیح بیکار دغام است و بسیج چون مدد و که خلک باشد زیادت دال
برای احراق نه تغیل و این بسبب بردن محمد و هر یا لفتح است اما و عکس نکار دغام بود ترجیح بیلایت گرفته
اگرچه معارض بود آن وزن غلب و قلی بوزن اغلب پس نظر تغیل بود زیادت همیز از وجود و قطب و
عدم غلب و زمان معنان زیادت نون از جبت رتم و عدم رسن پنهان مماثل اذ اصلخوا و اکله و نزد
بخصوص فعال که این وزن در بایش اغلب است نخوت قلخ و بختار و خوان و اگر شب و گیر هم موافق نون
و غلب بود ترجیح بوزن اغلب است اگرچه معارض باشد آن وزن اقیس قلی بوزن اقیس پس خانیان
بود با اصالت داووزیادت نون از حوم که اغلب است نه خرمال باز حمن که کم است ازان و بچنین مورق
بنفع المیم والر تغیل بود از درق نه فوعل از مرق اگرچه فوعل اقیس است دوشمال داوی از تغیل بنفع
و اگر افلاتیت اصلان نباشد هر دو جه است خواز خوان این همیز و دیگم که هم امحلان بود زیادت همراه و اصله
دواز رجا که جو دیگم تغیل کوان با اصالت نهاده و زیادت داووز از آنچه الطیب که علم اذ افایخ و اگر شب و شفایش
هر دو تقدیر نبود ترجیح بوزن اغلب است اگر یافته شود پس امشکه فعله بود با اصالت همراه و زیادت تضییف که
و غلب است چون در شب و قلچه و امّرة چنانکه گذشت نه کمده زیادت همراه کهور داصالت تضییف که مذکوب است
اگرچه دفعه هر دو متفقند والا هر دو وجہ بود چون اسطوانه همیز و طاکه هم افسوال است زیادت همراه
اصالت نون و هم اغلب اند با اصالت همراه و زیادت نون با وجود ندرت هر دو فعلان هم واسطه بگذین
شیخه که معارض خریج است بجز زیر دا سورست پس شیخه بنفع المیم دال و شلاقیل بود با اصالت همیز و زیادت
یاقبل لام تغیل زیادت همیز و اصالت با از جبت سک و کثرت تغیل اگرچه قابل و هیک موجود نیست

فصل دوم اجراء

بدونکه اهل عبارت از آوردن حری است بحایی حری دیگر نه برای ادغام و آن برخلاف اصل است
و مشاهده میشود باعترفت لفظ اصل پس دا قول که اصل قائل و فکار ایل است ایل باشد و لفظ و همراه قائل
قابل که فرع دستیت بری ازان و بچنین الف محلی و ضارب و داوجه ایل بود و بایی جلیان مشناهی بجهة

هود او مشور بصفه صارب و هزمه ابروه هیچ وجہ بدل از صروفت اصول خود که اتفاق داشت و میرفت فرع برخواهد
خرش بدل نجف اصل بعلی از اصل بناشد و از بخاسته که پا بهی نتوانید را که صفره و فتن و است اصل گویند و هزمه
نادر را که اصل خوبی است بدل ازان بخلاف او مشور بکه در اصل اتفاق بود و از جست نهاده تغییر کردند بیست
بردا و بدل شد و بخشن داد و فرا و را که همچوی دفعه غم است اصل گویند و میهنهم را بدل ازان اصله فوه
و میرفت اخویش همی بعرفت کلاتی که وی رامشارک است در شش تفاوت از اصل واحد پس نایی تراش بدل
از را دست بدلیل و درث و کارث و سوروث و جرائی که مشارک که تراش است در شش تفاوت از را داشت
و تقدیت هست عمال بخطیکه حرف ابهال دارد و کثرت لفظ و گیر که رویین و سیت چون نایی مشناه هسته شعال که بجا
از بایی مرحده شعال است بدلیل قلت شعال و کثرت شعال همچوی ثعلب و زیزم نایی بجهول پرقدیر
اصالت حرف بدل چنانکه گوئی نایی عراق و طایی همچوی بدل از هزمه اراون و نایی دستبرست و لا الال انگریز
که بفضل و افضل پا شد و آن نایی غیر معروف است همین است وجده سرفت اما حرفوش چهار دسته است
الهزه و الالعف والیاد والواو والکار و ایمیم والقال والزاء والصاد والظاء واللام
والسم والنون والهاء و قد جمعها توکل (الْجَمِيعُ يَوْمَ صَالِ بَلْكُوك) و قولک (الْأَنْصَاتُ يَوْمَ جَهَنَّمَ طَاهُوك)
و ایضاً قدر هسته ای قوک (مَنْحَنْ سَوْدَةُ الْطَّاهِنَجْ) هزار شهور + اما سیرانی بازده گریه (اَخْدُ طَهُونَهُ
منه) بحذف هسته ازلن نا ساد لام و خوش دوازده قدر جمعها الزیدی (طال يوم اخدت) بدل
و حضرت نا ساد و این ایک هشت (طوریت و لکا) با مقاطع شش هسته جیم نا ساد لام نون
نایی خضی سیزده (رَثْلَجِهَ يَوْمَ طَال) با مقاطع صاد هزار زیادت سیم صد و سیم پانزده (رَثْلَجِهَ يَوْمَ
صال بزط) بزیادت سیم خفدا و آن بدل از شیم آید خرسه السدة و رحل مسدوده والاصل الشده و در بدل شدوده
با مجره و از نایی شخخ اصل بخوبی است و بک (انصات يوم جهه طاه زل بخشن عربی) بزیادت هشت حرف نایی
(قادر) بدل از نایی مشناه خود حروف در جدیت بالحرکت قائم زدیده قم عمر و در تمام قدمی همرو و اخبار در راه اعلی
نمایل بالقسم که ایهت طعام (وقات) از کاف بخ خلقت و مُؤْنَثَه در کشافت نایی از نکت و دو گفت نیم
آشنا نیزه و بجهشین کاف را بهریون شد و ذکاری بیانات بدل کند خود غیری بگی در عربی همچوی ایمی خالص و
نایی نایی فوقیه نمایل (شعر) نایی از بیرون طال خصیکا به و طاله خشیکه ایکا + والاصل عالم ایک است
و بخکل ایک بود و وضع اضریه منصوب مقام المروع ای عصیت ایک (وشیم) از کاف بخ خوش + جری و
از بزیمیل شکسته بین اسد و نیم خود خوش در غریکه بکه ایک (ورار) از لام خود خبر و در بدل (بیم) از
هزمه خود خشیده عنان فهمه ای ایک اشتر در آن شد ایک محمد رسول ایشتر و ایک ایک ایک در ایشتر بین ایک ح

عنه و تسمیه گویند (دوبار) از نیم خوب یا سکم و نایمک بخواه ابو عیین الاصحی (دوبار) از خانم خوش رفیع در قریح
مع فرعی افتخ جای پروردن آمدن آب از دلو میان چشمی کرو لو دنیار الدار و فرد الدار با لکسر و از دال چشمی کجا
در ربعی از دیگر با طرف انگشتان استاده باشد و خود در چند و نیم داره از آتش + وزیر گماهی بدل حرف این کلام
کلمه بود تغییف آفرید را آخرین لاش را حذف کنند و همین را ضد دخواست مانع و قریع و قدم بند الباب و الغار والد
والسم والاصل آنبو و آخوندی و دخون و دنیز بینی ضاد و دال چمده راهیم از حدوف ایال گویند متنی ضاد از لام خلو
جخند در پلکه بالفتح و دال از خانم شش خونکدم در لکسر ای اجهدا با جواب داین در غایت تخت مت چن کجا ایال
میان خادمین محتیں خواریخ در رفع بالضم و ضعیف در عرض بافتح بستان قلن همچو و میان خادمین همچوین خواهش در
انگن آنکه در بینی شخصی بود غظر در حظر بالفتح دم زدن بستر و قشیک است بود اما درون شسوار پس همراه بدل از نیخ
حرروف آید و او الفتا یا صین یا قیاسا از واو و الف و یا چنانکه در بحث اعلال مذکور شد و سایما از واو خواهد
را کنایه با شمار در وحدت و نیمه و شمار و افتاده ابو علی (ع) احتجب المؤمنین ال منوکی بجز واد موقن
و موسی و کذا افگی فی الشادیة بالسوق والا عناق و از الف خواهیم و تار در خالم و نار در نیز گماهی همسزه سبد را
ببحث خرد ره گرت هست هند کافی قول (ع) لقدر بحسب شرق المشتغل + بکسر الماء فی المشتغل و دا آنچه تو شکایه
پیشخواهی در دایره و شایرها از خونکدم در هشت باکسر خونخیج ایاب بخیر در عبارت بخیر بالضم و آن در رفع داره خونکدم در کاهه
و بشایر در شاه اسکم جنس و الواحد شایه اصله شسواره بالتحریک دال رکایت در نیل رکایت و آن در ایال بدلیل پهیل
و قال اکسائی در پیش ای اهل اول بالتحریک و قصیره اول و الف بدل از چهار همراه واو یا نون خونیں قیچی
از هر چهار چون آمن و کمال و لیغ و رکایت زیرا دسماهی از واچون یا بجل در بیو بجل و از باچون یا آمن در بیا ایش
و از زنگار حرن طایی در طیی کسید و قشیک منسوب گردد دایا بدل خ حرف آید همراه الف واو نون با
ش سین عین چیم قیاسا از همراه و الف و واو چون ایمان و محاریه و میران و سایما از همراه خون
قریب و تو قریب اصله قرایت و قویه ای و قویه ای از ای ای و قفا و در بخلی و از داد خون خسنه با لکسر
ضدی والاصل همروه و صیخی اصله صومعه مجمع صائم من الصوم و نیک مجمع نیک من النوم و از نون خواریشان و
دایرسین و راشان و آنارسین و آنارسی و نظرابی در آنارسین و خطر دمین مجمع انسان و نظر بان و قمل ایسی
مجمع ایسی با لکسر و ایام الشدوده للوحدة و نظرابی مجمع نظر باره با لکسر و از باچون الشحالی و الارانی در هفتمانه مجمع
لکسر و آنارانی مجمع ارب و از خون خواری ای و شماش قال (شعر) قد مر رکان و پدر اشناشی + وانت با بجهن
لکسری + و از سین و سین خون و لفایی و الشادی در لفایی و الشادی و لفایی و لفایی در هفتمانه مجمع ضعیفه
با لکسر و قرمی در قرع قال ابن الاعرابی قال بجن شستی الالکل من القرمی لکسری و از حجم خوش شیره و شیخیه در شیره

قیاس از تای افتعال و تغییر کننده ایش را یا دال مجهتین است چون را ز دیگر و داد دیگر وال اصل را ز تجھر من
از تجھر و داد دیگر من الذکر و سماعا از تای خود فلنج در قوی لج و راجد نه در اینجا من الجزو را تجھش در اینجع و فرد
و لذاد و هدئ در فروش دلادت و عدت و از طلاق خود فریدار اصله فریدار میان ناف و زبار و زاپل دو حوت آید
سین و صاد مجهتین قیاس از تجھیک سین راصاد فریدار سکن قبل دال جمله باشد خود بید قل و دستیه ایل من الشغل را ز داده
آنند با پشم معج اسد و یزدی اصله پنهانی و فردی اصله پنهانی و قدیمی شارع با صاد از این قصیرین بن لاصلا
خالصه و لازار اصرخه منکر کی سکانت او ساکنی خود صدیق و پیصدیق و بیچور مختار عده از زدنی ایکیم و شیم المحبه ایل مجهتین
الزال الجلوه خواهد بدر و اشدق و از سین که قبل را یا یحیم باعث است خوز را بگل در برخواهد و روزت فی رست من اکرس
ورزب فهور رازب اصله رسب و را رسپ و جزت اصله چشت من الجوس و زرق اصله سقوه این لخت کیپ است اماده
غیر کل مجهتین مخترک را را فسازد و صاد بدل از سین بدل آید قیاس اجانبها و فلکیک سین قبل خای غیرین پای طایی بدل
با تکاف واقع شود بدل خود سقر در سقر و مخترک در خرمد و صفت بافتح در سخب و بجهت در بسطه بافتح بافصیل
کیک شتر تاسه چون سلح اتفاق اصله سلح و اسین اصله اسین و صاد از اصله را که دصله ساین اصله ساین مجهتین
مصله لج در سایخ و طابرل و جشن آیدتا دال قیاس از زد ما زنی افتعال و تغییر کننده از عرف بطبقه باشد خود طبیعت
و راضه طبیعت در راضه بزرگ از سریب من الصیر للظریف و سماعا از تای خود فحسط اصله تجھت من الحس دا ز دال خود ای ابعاط
در زنجیا و رسیدان در میدان دلام بدل جشن آید شاد نون را سماقا از فضاد خود طبیعه اصله طبیعه و این نون
خواه مینیاک اصله سیان مصفر اصله ایل با لضم هجیج او سیل و از را خیج اصله شیر لج لفتح دبو اصل دیمبل
پهار حوت آید نون بالام داد قیاستا از نون سکن که قبل باعی موحده است در یک گلر باشد یاد دو فو عجیب و
سرچ بصری و سماعا از نون غیر فریدار چون بیکام اصله بجانی دمحفل در خفیل و طام انتعل ایکی در طا ز استه قبل تا
نستان استقلان و از با چون پیکت خیز در بیان تجھر بافتح و مازلت راتها اصله را تبا من رب رقوی ای ثبت از الام
تھریعن در لخت علی خلویش من امیره امیسیام فی امشیر و از وا و از وا و لفظ فهم خود و تجھیک متنع الا ضافت باشد چون
قیم اصله فوکه و نون بدل و جشن آید وا و لام سماعا از وا و چون سخن ای در مشاروی منسوب بمنهایین و
بروی در بھراوی منسوب بسوی بھرا نام قسمیله و تجھیک است در وحایی منسوب بسوی رو خار نام شری و قتل نون فی بدل
من الجزءه والاول ہو لام لام لام لام مقارنہ بین الجزءه و النون بخلاف النون والوا و فاتح استماریان و از لام خلویش اصله
کشل را ز اول دو شل که دغم بود در لخت علیه القیس خود را ز و ایجاص در رز و راجا حاضر و کذا حظی طغیان را بحال
المری و طابرل چهار بروف آید هژده لفظ یا ۲۷ سماعا از نیزه را افعال چون برقیت اصله از قلت و پرحت الدایه
اصله آرخت فلم از رخت ای رود شد ای المریح و پرخت القوب اصله آرمه من لزی را کسرد بول علم الشوب و هر روزه مجدد

از دست من ارود و از هزاره غیر مخصوص بفضل خود چنانکه اصلی بگذار هر چیز و فرقی پنهان نماید و هیچیک نماید و هیچیک نستین
و قال (شمر) و هیچیک و اهل الرذی این بگذار هر چیز و هر داده میگفت علیک الصادر + و از هزاره زدن مشبه بسیل
خود بگذار هر کنم و از هزاره هسته امام خمینی مطابق اصل از یه مفظونی به اولی اصل از اولی قال
(شمر) و آنچه مسوا جهان فلکن زدن اذی جمیع الود کافر نادچننا + و از هزاره زدن شرطی در می خودم قدرت قدرت اصل
از هزاره فلکت و هیا زیر فی اگر دید و دنها و انسان صد اکا و اسد لفظی و اینه شاه معنی نهان و این حقیقت را داشته
یا هشانه عالی فعل و او در طرف بعد انت زار واقع شد هزاره بدل گردید و هزاره بجا + و از انت نهادسته اینه جهان
و سهلا افسل حد و قفس نزد پسر چنانکه از زانی بحالی نزد و بند و بحد و بند و از آنی تائیش در وقف خود را که اهل خوش

فصل سوم در تقلب

پر کو تقلب عبارت است از اکثر مستقر را از جایش بگذاری و گیر تغلق گفته اند در کلام عصر با وجود گفته و قرع برآورده ای
را بخیل در خود جایه قیاسی گردید و روش هزاره و داده دوست در اکثر گوگاره هسته بدل گفت و خیر آن نیز آینه خوار علیکی در
کهکشی و اضطراب در اصل و اکثر بیفت در اکثر تو زیر برج در زیر بجهد و تقلب بیشتر بتفهم حرف آخر بر متنکو آن آبر
خود را می ولای و شوابی و راونی در لامع و لامع و شوابی داده اند و گاهی بتفهم حمل بر خود خوار در وجوه چشم
لام بر خوار امشیار و دشیار و بایخیر قا از لام خوار خادی در واحد و بتفهم عکو اخیر بر عین خود کامن در طیان
و آن شناخته مشوه بشیش و چه اهل باطن مقلوب بینی بصدر اگر مقلوب بصلح امتداد است و بفراد اگر بجهد
با این شناخته بر زدن شمع لکاخ است اصل آنکی بینای بر بدل ظاهی بفتح و بتفهم هزاره بر یا که بخدمت و آنکه
آن غذان اصل اباجه بدلش پردازی که سه تقدیم برای هزاره که مفرد است بجهیزین قسی فلیع اصل تو دس بدل قولی ای
اتفاق اصل اد اماکن بر بدل اول درم با خوات مقلوب امتداد که دارست در راسته تفاقی چون چا هر دار علیک
اصل و اجهد بدلی و حیله و موچه و دجه و چوچه و دنوزه که مشتمن از وظیه است و الحاده می بر زدن عاریک اصل و اجهد
بدلی و عزیز و سوچید و بوده که متفقی از دسته ای اینکه اینی بر بدل گوش و گوش و
استقوس که با خود از اخوس است سوم بیلت مقلوب بکثرت متفقی بمنه ای ایکه اینی بر بدل که بگزیده ای
که کم آید متفقی بمنه است که بیشتر اید بجهی آیوان سپیده تمح در کم با کامپرس آرام بر زدن اعفان است و بجهیزین از
بر زدن اغفل مقلوب آذوکه تمح و از مدخل بر زدن (اغفلل مقلوب اشکنی و اکثر بیفت بر زدن افلکع مقلوب
ماکنتر و رحلی مقلوب کهکشی چارم بیفت مقلوب بینی با وجود علت تعییل در این زدن متفکر بسته که موقوف است
الا در تقدیم و تا خیر میخی حروف بر صحیح خواهیس بیایی مکسور بجد هزاره مفتح بر زدن اغفل مقلوب پسر هزاره مکسور بجد
بایی مفتح هنجه منع صرف کلمی بعلت آن سین اگر داران کلام احتقار تقلب بگفته لازم آید که کلمه بی علت من

من نوع الصرف باشد و من پیشینی او اصل شیوه عمل فحکار بالفع و المدوا آن اسم جمع حق است پس همراه را دلایل
گلدار است قبل فاهمه دنایشیده بروزمن لغتگاه و این مذهب میل و سبکی است تبلافت آنکه جمع شنی بوده بروزمن افعال
کیمیت و اکثرا پیچیده کند مذهب کسانی است چه درین بحورت منع صرف نی ملکتش لازمی آید و آن حدوم سمع کلمات
آنکه اشعار باشد بجذوب نام اصل اشاره علی افضل ارجح شیوه عمل فیصل کبین و این نار چنان کند مذهب فراز است چرا که
تصفیریش پر اشکنیار و جمیش بر اثنا یا سه مرد و سه زن می سود و قول اول وضعف و دقوی اخیر است همان افعال افضل
بر خالی معن نشود و تصفیر این بخش برون و دینه داشت با این نیست بخوبت اسم جمع که بخطه آن بیرون نکرد گذاشت مشتمل با وای
ترک حسب بیوی معن دو هزار سینی ترک امتیله قلب هودی بیوی اجتماع دو هزار باشد چون جامه بروزمن قال اصل مجا
من جامه که بیان طبع همراه برای اتفاق نشود با اعلان خاص پیشنهاد و این وجوه زدن ملیل است بخلاف بیوی و دیگران خواه که
چون اجتماع دو هزار جانی گروه گردید که زاکل نشود بروزمن و برقاکل نیستند این نیست و جو همه رفت اما هر کجا و در جی که نتویست
قفس پا بشد نباشد هر دو اهل به داشتند چند که اقا کار او قال ای جو صدری جذبت ایشی مثل جذب است هم مقدر بپسر

فصل هیجدهم در عذر

پر ایک گھنے حذف کے عبارت از از ال حرف مت پر قسم است اول اعلانی و آن حذف مرن ملت باشد یا محدود
محدود اند عدد و عدد اصل و عدد و این تا حذف شود کہ ایک داد پا زا درخواست و عدد قول داد الامر الذی و مدد و اشاد کما
مرد حکل الغرام بجز خذ فنا لاجل الا صافی تکانی للشال و تعالی خلده بن کلثوم عدی مجمع عدد و سمعی الناجیہ ای خلک
نوایی الامر الذی وعد و اد و اند فاعل و جراهن چن کہ کذشت دوم تهمی که حذف حروف مدت است نہ بدلت
چون اب اعلی و غدو حم و هن و این و اسم حلی مذهب العبریان ویر ودم و خراں سوم حذف خیر و کوران
حذف یکی از دو تایی مضارع معلوم است از اب کلکش و ظکا حل و تکلش و متناشر بجهرین جواز سفر خوش قبول و تقدیر
و ترقی و تقویت و جراهن بللاف بجبول که حذف شرحب لکیں است و حذف وفت اول از دو مشی هرگاه دو
با تحفان خیر رشیع متحرک ملکن گرد و آن برو شیع است اول باز اور کرت از مثل اول اگر قبیل حرکت غلکش
و لبکش شیع افکار و اللام و الاصل غلکش بکسر السین من الفکول و لبکش بضم السین من اللباۃ و درین صورت محدث
خلیل حل غلکش بکسر بمقابل بجد از از از حركت قبل بهم رو است بمقابل غلکش بکسر افکار و لبکش اللام و بمحبتین شیع
غد تحقیق بصلة بخلاف رواه الغفار دو تم غلکش بمقابل اگر قبل مثل اول ساکن بود خواسته بفتح ایکار مسل
اخشت میکون انحراف مفتح ایکار من الا اعکس و قرآن بکسر در اقران امر از از نیزه ماتن مزرب
یا مزرب و بالفتح از از نیزه کلیم بعلم اصل دفتر کرن و حکن است کا اول امر از و خوار باشد و املاش او قرآن بازدھون کے
در مثل از عددن بوده و دو دم از خوار یخار کنیت نیزه و این حذف با ایک در، منی شلائی و کشی الواقع است ساقی

چنانکه حذف نون پری و نون زن تجھیندا در تجویزی المعتبر و من المأمور حذف نام ملی در خود خلی المکان فی الحال بمعترض بهارش
وبلهار و طحن دلخواه و علی بخرا ای پیوی عذت نون پری را و غیریکه مدغل آن نکار بر الامام باشد قیاسی گویی خلاف نظر
بین اصحاب که لام تحریف نمایند و حذف هزار آبی بعد از نون تیز نخواهی باگر و یا بازید و نهاد حذف
پر و نهاد کقوله (شص) تعلیت با حاد و ای مرا مرد و سواد ش اثر ای و سیست بحات پ و حذف تای قویانی از
استطاعه میشوند تخلیه نخواهند اس طبع و گاهی طایی حمل را حذف کنند فی الحال سیستم اکبریج و جهیز است حذف کای ای
از دو تای خوبی پیش و پیش و پیش که در میل پیش و پیش
قول الشاعر (ع) نون اسد فیطا و ایک ب الای عکو + و حذف فا چون ناش اصل آنکش بالضم و حذف عین حن
برهه اصل شسته و در نوس اصله ره تو حسیع راس قال (شر) قرآنکاری میسان ساخته توستا + علی شوره من بجهود خان
و حذف لام چون حر اصله حرج و داد اصله دون و قم اصله قوه و حذف نون متذولم گین خود فلم کیب و حذف شسته
اخوکو محابش و حذف نخواست و قطعا اصل افت و قدر بالتشدد و حن آن می آید حذف تای ددم سیستم کوچک و جواب
علی استقبل من بخدمه تخدیحون و سخنخند و فعل هاشم شنیده و از افتادل تای مرغم نهیں بدل کرد از وابن علی ذرت

باب وهم در ترمهن

کیفت شنی من و حیچ مثل غیرمی با من سفر ملک مثل علی گوشت زر کار علی گوشت زر یعنی هر یو در سفر ملک خانی است
نمکلاف زنی و دست زدن این که منع بنا نیست پس از استغفار در مثل عضده غیرآید و کذا لایصال که هست شنی من هر یو
مثل علی گوشت اوشل هیچربی چرا که از سرپرده طلاق موافق در صیغه دفتر بسیربند تخد در اصول است نمکلاف آنکه
نمکلاف باشد مثل علم که درست است نخواهد ضرب بکسر الار و بچنین ره و این بود نزد هجرتی بنا نی فرعی که از کله اگر هست
نهود اگر هست اخذ و اصل هر دو مو جود و عمل پا شد فلا یقال که هست قبل و تحقیق و در نسبت اور پشان در نخواه
الان از خانی ایست علی هدا همچو در نظر قرآن تعلم را در درست دارد و بچنین است بنا نی علی ایست نزد هنلیک از کلام
عرب شنید نزد هنلیک پس از ضرب مائند خا باینیش که از کلاس بحر نیست ره و این بود مین هر زد هنلیک بر سرخان خانی
که هست اور ای ایست از تعلم ره و اداره و تحول صفات نجوب و علی فاینیلوں وابو علی گو و بیزرا ای و سلکنی در فرع
اگرچه قادمه شن بنایش ایچ و در ایل فروعه و افتد و باشد قیام ایزد هنلی قیاس در ایل هم شرط نیست همچو
هر فرع جذفته نکند گر آنکه قاعده شن باشد ای ایچ و در ایل زایست در فرع نیز راه رکند و فاقا قیاس ای ایزد نایاب
و بچنین اگر اصل خلوک بوده فرع را نیز خلوک بکند پس از علم چون نمکند عجزی بنایش نکند عجزی ایزد علیک د
زیادت و ایچی چون اهل که قسی است در ایل قو وس بود در فرع نیز لام را بجا بای مین بوده همکوں شد و هر گاه
جنی علیه دست است ز دا زمینی منه ندارد ز دا زم از ایل کشید چون غیر مثل جموع ایست شعفی هنی بجذف سیر و سین و هر گاه
اندرست و چون در فرع نیست پرال داد فاعم معد و م باشد ایل داد خام و دان نیست خ پود و قاتا چون کرمش
هزار گرم داده ایل بکسر ایز فیل نمکند ای ایل بکسر هزاره هنلی ای اوی بود و اود و در ایل در ایل ایزجت و قیع العقی عکال
یان و حفسته علت بجهزه پرل شد و این در ایل ایل که فرع است برو جد نیست پس هر گاه از ضرب مائند هنلی
نمکند هنلی ای ایز دوون حفسته ایی موحده و یکی از و زاینی هنلی همیم نیت خ صناد و کسر رای ملکند چه هنلی هی در ایل
هنلی بود چون باینی نیست آور و غریبی آخرا که خا مس و دام کلمه است صرف کرد خ و هنلی بایی ز ایل را بعد ایی
تل را بادر بدل کرد نزد هنلی شد و چون علت حذف در فرع مو جو و نبود حذف نکرد نزد و این نزد همچو درست دابو علی
هنلی یکی در فرع نیز حذف کند اگرچه علیش نزد در خلاف ایل نیقولون هنلی بجذف البار الموصدة واحدی ای ایل
بینی هنلی همکنی بجذف لام داسکان نیار ای ایل که نزد همچو در هر یه بجذف ظایی گلکه وزیادت تازه دابو علی و دیگران
وازد عالم ایل داشم و غوا آید بکسر الال هنلی داشت ایل او و نمکند هنلی و غوا بفتح را ثابت الموا و بیشی هر گاه
بیز در ایل نیز قیاس است در فرع تغیری نمکند و این نزد همچو در ایل می است اما ایل نیکی قیاس شرط نکند لذخ
شی گی نیز هنلی بجذف لام داسکان نیار ای ایل هنلی و هنلی ای ایل هنلی ای ایل هنلی ای ایل هنلی ای ایل هنلی
همکنی است و نزد هنلی ای ایل بجذف ظایی داسکان نیزه که ظایی داشت و ای ایل هنلی ای ایل هنلی ای ایل هنلی ای ایل هنلی

از میت سکونی دستوره بجزه و محل بیا بدل کردند ایش شد در سال این خاکو پر کنیت فتنی مثل خارج از من ایشها او آن خلیق ایشان خیزیده بهم بخوبی قفال ایشان خیزیده اند که همچنان که در اصل مبتکنی برود فتحه باشد
تفعل کرده بیا بدلش زاده و ریافت شد و تعداد گردید و مخدود نمای فوجیه راه راه جهت اجتماع کار طلا مذکور کردند و باز اسعا خدا شدند
منشائی در اصل شستای او بود حرکت زاده را بدلش زاده و داد و لف شد و تراز جهت موافقت محل افتاده منشائی شدند ایش
فرجهیه اما جهود چون کردند پیش حضنه آیین بند حافظ بگزند فتوون شستای ریا شبات ایش را و ایضا ساکن این جوان
اوینی من و آنی مثل گلگ چشم بازو از دلنوون را اینیف الی یار ایشکم فنا ب تعالی خیر اینجا ها حال این چنی ایش
پس چنانچه و آنی مثل کوک بنا کردند و آنی خند پس با بالغ بدل خند و آنی گردید بعده حرکت چهه را افضل کرد
باید مشترک باشند و چهه را اخذ فت کردند و قری شد بعده و او اول راه همراه بدل کردند و آنی شد و چون پوچه و لون جمع کردند
الغ تصور بیننداد او چون گردید چون مضاف کردند فتوون اضافت ساخته شد و داود را بدل کردند و رایی تکلم و نیام
نمودند و آنی شد و نیزه مثل گله و انتباش بین که به جزیره کلند و بکران بیانی مذکور است راه ریخت است که مانند از جنگی و
محفل از کسر را از جمل جهت تعلیل را لبس به اینیل با محل متنع است بینی اگر از کسر را در جمل مانند از خشم شاکند و هر
واحده مثل شود درین صورت مکار و وجود شدت تغایرت میان فون در راد فون نام دنام اینکند بوجی بدلست و ایش
کند اگر کسر را در محل شود بشدلام اول داین مکتب با محل متنع در مانند محل از کسر بدل من اگر کسر را در
ج محل بروند این غامگویند تعلیل است اگر کسر را در محل با لاد غامگویند ملتقیں بعمل متنع است و اینجا با تحریر و شده لام
در پیش از اتفاق دو راهند فتحه از محل و قول عذری و فتوی کویند بروند این غام فون زیر که مکتب نهادست
ایین بکسر الفاء و شد العین المفتوحة و شد اللام که شفید و از کرم مانند فتحه اگر خم آینه بتشدید نیم اول زیر که بکسر راهی
مانع از خام ساکن نیسته مصلی از خم بسکون ایسم الاول و از نیم اینیق بمند پیش این اول و صدم عدال از جهت
امحاق اصل را نیمی از خشی دکر فهم و اینیق بمند دیگر گردید و از آنی مانند این خم بضم العزة و اللام
از پر آید اصله آن دوی عصمه چهه را کسر و بدل کردند و رایافت و چن که در قاعی و از آنی از پر بروند این خام
المکونی خدمه و او را کسر و بدل کردند و رایی عیش خاطی بخت و چهه کافی را بروند بدل کردند از وشد و بدل از لاد فام
و از آنی مانند از رد و را کسر راهی و آید اصله از اینی یا افتاد و داد ساکن از جهت ایکسرا بدل بیا بدلش
و از آنی ایجو اصله را از دی یا بیننداد و چهه دو روم بیا بدل شد و بدل ایی بالاد خام و خذت ایی را اخیره
منزی و بدل شنیزی و مانند از ترمه کسر المزه و شیخ الرا و متشدید را ایار اصله را از ترمه بدل و فحکم از آنی
لزیمه ایکر اصله را از آنی یا از آنی و ایکر اصله را از اینی یا افتاد و داد ساکن از جهت ایکر ایه بالاد خام
و مثل ایکر خم اصله را طرح خم از آنی ایکر اصله را از آنی و ایکر ایه و ایکر ایه بالاد خام

چون کسر و بجز اول نهیز لازم است ادغام یاد را در واو و فا کامل نماییست دسل حفظ بودت از زیج و قول بحصه است و
کوکلوت آیه بکر ریلام و بدون الا و عاس و تعالی ای بجز و می و غزو و رخوت من رمی و غزو و می همین بین بجز که
شترالف شده و بجهت الفقایی مانکنین افتاد و بجهت خود می خوردند الفقایی می خورد و غزو و می باشند با ایاد و
هر او علی حالها لو قوی عجا قبل المدة الراهن و مثل اراده و می از کوکل ایه اصله اخوه و کوکل از از قویه
روشی اصله اخوه و کوکل ایه ایاد و از زیج ایمیع اصله ایه ایاد و بجهت همین ایه ایه ایه ایه ایه
نهی چون اجتماع ساده و تردد کرده است داده ایه
آیه ایه
آن بحال اخوه ایه
کوکل و کوکل
و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل
و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل
و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل و کوکل
از همی عجیبیت اصلش عجیبیت پیش ایه
دیگری بیاد و مانند عجیبیت ازان همین که خوب اصله عجیبیت و مانند همین ازان همین و ایه ایه ایه
دارای خیر پاشد و با علال خاص بمنتهی دو و او اول را در شانی ادغام نموده این نهیب بجهود است اما اخشن خود
کوکل و کوکل
و زدن همین قیوی بکلب او شانی داریم باید داننه همین قیوی از غزو و غزو و می ایه اصله غزو و غزو و
زینی رئیسیتی اصله میتوانی و مانند وحی از قرآن قرآنی آیه اصله قرآن و مانند همین قرآنی و مانند
و مانند اصله اذکار آذکاری و مانند اذکار آذکاری و مانند اذکار آذکاری و مانند اذکار آذکاری و مانند
و خوش ایش
خدافی البین عجیب و بجز انس علی خلاف الفقایی خلا بجهت من للبین و این بجزه همیست ایه ایه ایه
بود و ایه ایه ایه و بجز ایه
خاتمه در پیان رسما خط

پوشیده نخواهد بود که نقوش سرخون در رای امعانی پو اسطر دلائلش بر این نظر که دال بر امعانی است بعلی بوفور
ست دخلوط بیره که قصود البیان این عمام و واضح ایش مرکز بین مرکز طائی است اکثر بجهت مدلول جباری نیز
کامی بایی تختیه نویسند و الف خوانند چون خلی و گاهی و اورا الف چون مملو و گاهی حری فوی نویسند و خوانند
چون فاعل هم در گاهی بی فرشته خوانند چون اسکن و علی هزار الفقایی بشاران مناسب نبود که در سوم نظر دعیت کرد

این قوی را از نگاشتش نگذشت همین نماید پس با پرداخت که تمامی حروف به جایی که بروند گلخانه عبارت باشند
بی دفع است اول بحیث و در حرف است پست شیخ خوشش می خواهد غافل از می خواهد
ف ق ک ل م ن و ی ک در وقت ترکب که ازین حروفها برداشته شگارند و درین صورت
بجز حرف آخرا کشی باز صورت انزوا دی ناتص آید چون نکلیں و نکل و نکل و نکل دوم خوب است را داده
برزو که گاهی با خودها در گاه است اصاله نماید چون راؤ و داؤ و وزان گذاشته چون حرفی از شمار اول
با نکل کی ازین سرف بجهت که این حروف را در نکل کرده اند بعد از آن چه از خس اول باشد چون نکل و نکل و نکل
الکثر حروف با عتیقه صورت مشابه چند که بروند نفاذ از همه رفع انتساب نهاده صنوع و سین ساختند که بحسب اینها
فیما زین باشد و از بحیث است که این حروف را در حرف بگردند پس تمامی حروف با اعتبار مذکور بر سر بفع است
اول بزده حرف است پست شیخ ذذش ض غاف که بعد از حال و صلا
و بیرون وی از هم گل خود ممتاز نی چون جزء و جزء
یک نکله بین سرتیغ مردم شین را پیک نهاده که ایست کنند و رسید که بیشین دنیا تمامی ها ایست نهاده کنند دوام
پیمان حرف است ف ق ن وی که در صلاح نهاده ملتیں بر کیم و متفق نهاده است بخوبی و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر
حال انتصال چون انتقال و انتقال
محلى بنهاده نیست چون شیفت و هش و هش و هش و هش سوم هفت حرف است را ک ل م و و که گاهی
چه در حالت وصل و پر در حالت فصل و پر بر متنی بگرد و بگل و نهاده خود از گران ممتاز باشد و گاهی محلى بنهاده بوده
چون سکان و قابل و قابل و خواهان دام تایز میان این گلخانه باعتبار وضع حرکات و سکنایت و مر
در خلاصه مطلع عبارت از ایست که صورت لغظه را بجذب حروف به جایی ایش شگارند پس بر اینکه ایست و که بشر بر و بخل
کتابت است نقش بیش از اینه قابل است مثلاً لو قال شخصی که کتب شعر این شخص شنیده اگر را اسم بیند
(شعر) قفا نگلک من و کری بخیزد و نخیزد و بیشود الایوی بین الدخیل نویل - نویسیده اگر مراد مستور و
و بجهیین اگر گوید که کتب جسم عین فاره در چشم عین خاره از نوشت شود اگر مراد اسم است و اگر مراد ایست
کتابت بش کتابت ایست وی کتابت کنند خواهند بود و همکرد و جوان و خواهیین و طا و انتقامش باشیں و طا باشی
اگر اسم حرف بجای بود و گاهی بجهیین بصورت ممکن خواهد بود خلاف اصل خواهی شد پ و انتقامش کل نهیم از این

اگر اسم جزئی دیگر باشد که با جمله یا سین و طایا است و آن دفعه در مصحف بپرسید و آندر پس و طایا است
و اصل در خواست که کلمه صبوری در کتابت در آید که در وقت آغاز و وقت مغایر نگردد و اینداخومن از
دیگران را بهزه و با آن نوشته شود و نحو را زیر نویش و به دون واو و با و محدوده زید او فوج همراهی سکته در را کاریزی
العنای در وقت ابتداء و وقت بین نیچه مفروظ گرد و تجذیب است بعیی هم مسر جنتی مخالف است مایی هست
برون است نخواهیم که چون نظر بعد می‌ست عکال بیزد و جزء اقبال شد و نخل همی سکته و احیت است از بحث
که نخواهیم و علامه و حنفی بالف نوشته شود و نحو و حکم و عجم بیزرنون در و است که نظر بالفصل حنفی در حال
وقت پا آردند و در کتابت فون نویسند و البت را بصورت یا خوارانی مذ و حکی مذ و من مذ و عن
و تیز بر عایت حالت وقف مخصوص بمنون که دون ناست بالف نوشته شود نخواهیست زید و تجذیب نون
را ذهن و دون خنفیه که که بعد نخواست بر مذهب اکثر نخواهی از انصار اصله انصرن نیچه الرا لغو احمد المذکور مخدوش
ماندنی که چون در را ذهن و نخواهی انصرن بر فون وقف نماید در کتابت هم دون نویسید اما فون تاکید که بعد نزد مخفی
بسیت زفع اجتماع دوالف بصورت فون نوشته شود و فاعلیا نخواهی فراگان قابل محتسب الخفیة بالاعتراض اذ این
الذیں نخواهند اصل لکشیت و الا لا کل این و نخواهی فاعل محتسب بالتشییه اما بحث زفع الاتباس موکد
بیزرنو که نخواهی فاعل و الف و این و بیان و مکل این و فون و نهی و نخواهی فاعل و فون بنا بر شو
اگرچه متناهی قیاس است و نخواهی بهاد نخواهی فاعلی بیان و نخواهی فاعلی بیان و این و این و این
و تیز باشد که در کتابت منفصل از کلمه دیگر باشد چون زید و حمرو و دیو عالم اینجهه که از کلمه کلمه یک یون بحث عدم
استقلال باقبل و یا بای بعد خود پیویسد چون فاعلی و اگر من است و بیزرنو که که و دیگرین با اختیف و چون نهی
و مدل خانی اعتبار نسبت لام آن را تیز ازین قابل شمارند نخواهی این و این و این و این و این و این
زوف پیاز چون نهاد و یک داضرین باشدید و حکم و عجم اصل من کا درین کا تجذیب نایی نسبت نخواهی
بنخلاف کلمه در فونی و انجیه فوق و است که منفصل آیه الا ضم اتصد مطلق از بر که اتصال منافی اتصال است نخ
غلایی غلامی غلامی کلمه غلامی کلمه غلامی کلمه غلامی کلمه غلامی کلمه غلامی کلمه غلامی
و اگر من است
ضریبی شریک ضریبی مزکم ضریبی ضریبی ضریبی ضریبی ضریبی ضریبی ضریبی
مسکم مسلک منکن من
منشیمن و مسلکیمن و
آنکه همیل در خواست که مرغی بصورت حسنه و دیگر مکتب فشو و و بقدر علوفه اور جزء کتابت در آید و کلمه کتابت

واعن آخر کلمه بیچین حذف حریق با وجود تکنیک آن وزایادت حریق با عدم تکنیک و مسلک همچنانه و گیرها اشارات فصل
مجالع اصل آن پس برخورد و مسلک بود با اصلی اصلی مبدل باشد با خبر مبدل پس صدر گشود واقع شود در کنایه
بصورت الف درای خواه کلام و انتصرا و انتقام و اکریم و احمد و احمد و لیل و اگر حریق دیگر را لایش درآید این مدل
گردند خود فاعل و فاعل کرم و بایکم در بایک و لایل گردند خلا و بین و بتوار و در خود یورمیک و چینیز که با وجود صدارت از جمله
استعمال چکش عکس همراه تنواد است و همراه تنواد مانکن بطبق حرکت قبل نوشته شود خود خوارانی دیگری و فونی و متحرک
برفع حرکت خود اگر بعد ساکن بود خود رسانی و گلودام و سیستم من الاعمال مخوذ من السامة و می الملال
و شناخت و شناخت و سایر این و بینی متوجه را که قابل تغییر بحذف یا ادغام است در کنایه حذف کنند خود مسلک
و نسوانه و سوت و سویل اصل شناخت و شناخت و سوت و سویل ببعض مشوه را اخطه و بینی معتبر در که بعد افت سیس
چون شناخت در شناخت علی فاعل من المفهوله والابصورت حریق در کنایه درای اید که بجز فشر با احتصار تکلف قابلی
تغییر پزیرد پس همراه مفتوح بعد مفسد بحرف حرکت خود خود رسانی و گلودام و سیستم و متن تغیری بکسر الراء والماء و کرو و دس
کسورد بعد کسر و مضموم بعد مفسد بحرف حرکت خود خود رسانی و گلودام و سیستم و متن تغیری بکسر الراء والماء و کرو و دس
بغیره اراده الماء همچویی و بینی هست همراه کسورد بعد مفسد و مضموم بعد کسر و مفسد بجز فشر با ایار و فخر و کل با ایار و فخر
نزد میتوپیه بست اما اخش بین حرکت قبل نوشته شود اگر متحرک است خود قرآن و بیرونی و زاده و لمب نیزه و لمب و زاده
آخر کلمه بود بین حرکت قبل نوشته شود اگر متحرک است خود قرآن و بیرونی و زاده و لمب نیزه و لمب و زاده
و والا در کنایه حذف شود فعال بذا اثبات و دوف و بجز و مفتر و بکسر و بکسر و بجز و بجز و مفتر و
و بکسر و بجز و
و بکسر و بجز و
الا کثره با بعضی همراه را که قبل ساکن مفتوح است مطلقاً حذف کنند خود بذا اثبات و مررت بجنبه درای اید
و بکسر و بجز و
و بکسر و بجز و
و بجز و
مررت بجنبه درای اید و رایت و فا و جزا بیک الف و بینی ایشان رایت و فا و جزا اید و الف جانست
در سیم کنایه همراه بطوری قدر اما انجه در کنایه حالی شیوه یافته ایست که بعد ساکن خلی بصورت بینی هست
آن را صورت همراه قرار دهد بخلاف خود خود بذا اثبات و مررت بجنبه درای اید و چون همراه مسلطه مسلح باشند
ستقل گردند چکش عکس همراه متوجه است خود بذا از جزو ایک درایت جزو ایک مررت بجهش که باید داده و مررت بجهش برای ایک داده
و زاده با ایشان رایت و این کم است و اما کثر رایت برداه با اخذ ذات کنیه و خود بجهش و با ایار و فخر ایار و فخر
و فخر و ایه بکسر الراء و با ایار و فخر و بکسر الراء و با ایار و بکسر الراء و فخر و ایه و فخر و ایه

ذوق کا نر در خود افسرونو و شفروکو داشت و افسروکو داشت و افسروکو کے بعد اتصال نہیں ممکن و نون احرابی رون تاکید
 با افسروکو حکم داد و شو سپید کرد و بخلاف بخوبی فرموده که برا یانه کیست اما بخشی فعل مضاف انت زیاده بخوبی نہیں داشتم
 بزرگ آدم کند و قلیک بون همچ با اختلاف بینت خوش تبار خوار امداد و بخشی چون است پس زانادر راند و در حقیقت بخوبی فضل و اهمیت زیاده
 اند و بینز در اند ناتیه انت زیاده کنند و اعیان بین نشود و تشبیه در زیادت انت مکمل پر مزود است خواستهان و ماستهان
 همچ چون برگات و سبکان و ملکیت حد و بوج افلاک خیر منصرف رفته اند خوش و ای این دشمنانی ملکیت خیر منصرف نشود و فشار
 دیگر پرورد مصروف نیز مضاف در تفاوتی نهادند خون خدا غمود و مریت بخوبی و بخلاف که را باید اکثر در حالت نسبت دند
 بخلاف آنکه مصروف باشد چون خیر که هر دور یک دور است و بخلاف آنکه مضاف بود چون خیر که فعل نه پرورد و فضل
 آنکه در تقاضه باشد پرکار که در تقاضه خیر منصرف خیر منصرف واقع نشود و در اولنک جاوزه باشد کنند و اعیان بین نشود
 و اولنک بمحبول براو نک است اینکه بین است در اوی این همچ دو فصای خواه را ملکیت با ای میشود داولور فضای در کتابت داد
 و بیان اولی است و محل علیه اولاد است برخلاف آن ناصبه مصروفیه بخوبی و مضره و این شفیریه بخوبی متصل باشود در
 کتابت پسست آید خواه بجهت آن اشاره افقی در آن تعقلاً در ران لاتخوار قفقی و آن لاتقعلونا بخلاف خوبی
 ای کی ان لاتقعل و نکنند آن لایخورم و تخت این لایخورم + بجهنی مفصل آی کی برگاهه قبل با واقع شود خو گیلا
 آسود علیه مفادات کم + بجهنی با کافه و زاده مصروف بخون در آخر حرف و حروف مشیمه به عمل اسامی شرط
 استفاده ای ای خود در کتابت به قابل پسست کرد و خوانندگان و گفایند و گفایند و گفایند و گفایند و گفایند و گفایند
 خیشند و بجهنی است کلند و گلند و طالماً لیکن درین برخوبیه اگر با کافه است اتصال قیاس پو و اگر سیده را اتصال بخوبی
 بخلاف اصله بیکه حجز ای بجه خود است پس بقابل تصلی گرد و گرد در کلند و گلند و گلند و گلند و گلند و گلند
 عجب ای ای قیامک و بخلاف ماصی که از جهت استهلال خود تصلی بجه خی دیگر نشود و گلند و گلند و گلند و گلند
 فعل ماترمه بکون این ناد عذریه لیکن چون فصر و میس متعزل از مرتبه فخلیت است تیزهای بدان جا مسمی موصول بخواهد
 خون علماً فعلی و مسا صفت چون اد فلام نون من درینم ما و عجب و لازم است لذا الگاهی با مصروف بزیر مفصل بخواهد
 خون آن عرض علماً فعلی و مثقال ای ای مادر فریزیر مفصل نشود خون میت متعصل اقعد زیر کار اتصال هر جهت کتابت یا باخت
 نون متدان و قابل بیطل فیقال علماً علی ایکم با ایار و القیاس مثقال کتابلات داشتند که با آن گرف خیم
 اور از بخدا و گرد و خلدار مشری و عجب است لیکن نون ساکن چون تصلی آیند ای ای ای ای ای ای ای
 خعلی است + وال تعریف بده خوال خود موصول آید خواه ایل ایچنیست ات که قتو و شفیر مزد ای ای
 به سوی ای ای خود خون چه میزد و چیزه دو قیزد و سا عکشی دوز دنیه مبتلای علی لغایع و گاهی در حالت اعماق ای
 مفصل آید + و نیز بعنی از کتابت با آنکه اصل در کتابت فصل است لیکن از جهت استهلال مفصل که ترب گرد چون

حکت بلطفه ذهن خود را در می تمحب با کان شفکه و خنده نمود کهان بیس اینم بپروردی کانه لامع الکافرون و نکست با آن خوشنواره از همین است آنسو چون ارباب ایشان و شناسایه مستعاره که سبکهای ایشان را توسعه داده پوچیده شخا بدرو دکه ایچه از درسم خود را در ادب کنایت کرد که درست را در وضعه ایشان داشل ایشان بدوره اما ایگر که این کتاب بنظر خبرسانند تغییر نمی گیرد بجز ا اختصار در مزبورای همین از کلمات فوسي فسرار و ادو اذ اگر چه درین بای بگرسی راه طریقی همین دھناری خاص است مثلا صاحب قاموس برای موضع (مع) نوشته در برای بلدر (د) و برای تبع (ج) و در بین شیخ برای تبع (ج) و صاحب هر ایشان ایوا بیشتر شیخ گانه برای نظر بطری (مع فاضه) و برای مزرب پیغمبر (مع فاضه) و برای تبع پیغمبر (مع کافه) و برای شیخ پیغمبر (مع فاضه) و برای گرام کرام (مع فاضه) و برای هر سبب پیغمبر (مع کسرها) و علی هزار نیاس یکن ایچه ازان میان قوم متعارف و دو کتب شائع است که نهم برای تعالی نویسند و هشتم برای علیه السلام و ره برای رحمه الله پاره اسد علیه و زن برای رضی اسد حسن و سلم برای اصلی اسد علیه و الله وسلام و این اختصار مزبور دستخوش است و مطرب برای مطلوب و مفدو برای مخصوص و بیرون برای بمقابل و ایضو برای ایضا و هم برا ممنوع و گاهی برای مسلم هم از نهاد استیاز ش بحسب فرد مقام است و خود برای ظاهر درج بدلے میند و بود برای باطل و بخی برای عال و لام فرم برای فسلم و مصو برای هنف و شر برای شارع و هف برای هزار اتفاق و گل بدلے کذا که داده و لغت برای الی آخره هذل

الخود که کتاب غایب بیهیان و حمل معرف تالیف عالم نسل فاضل حلیل ذوالیاع الوسیع فی العلوم الفخریة والقدر العظیم
فی الفنون الادبیه مولانا شیخ عبدالرحمیم الصنفی فوری فوج اهاد سجستان ایچان و اخاون علیه شائبہ بالمرحمة
در مطبع شعله طور واقع بده کان پنور و دفع انتصاع گزیر و گرس اهتمام شیخ عبدالحمد پدر
کان پنور رسے بالجام رسید و کان ذکر فی شهرزادی القصيدة لہن لکو

فی شورسته ست و شایین والفت داشتین من جمی
خیر الاغیا رسول ایکینین حکم زادامی لائیں ایسے

تینا و آدم مین و ای طیبین میکان ای میلک ای

الخیره و دیکا پیغمبره

جسر مهذبة ملائكة حسنه في حوارها خواجيه

١٥٣	فصل في العرق و المثرة	٦٧	جمل النصب	٢	خوب النصب
١٥٤	ضلال العدو	٦٨	أخرون لا يجازون	٣	وجوب الرفع
١٥٥	الاسم العامل في الاسم	٦٩	الاسم العامل في المذكر والمؤنث	٤	التحذير
١٥٦	ال فعل	٧٠	كم	٥	غير حروف
١٥٧	أفعال التعب	٧١	أسماك الفعل	٦	تعريف الكلمة و تشريحها
١٥٨	الاسم العامل في الفعل	٧٢	الأسم العامل في الفعل	٧	مخلوق جمل
١٥٩	فصال المقدمة	٧٣	فصال المقدمة	٨	المحرب
١٦٠	التسلق إلى الله	٧٤	أفعال المقابرية	٩	اللحراب
١٦١	حرف	٧٥	أفعال المقادير	١٠	غير المعرف
١٦٢	حروف العطف	٧٦	أفعال المぬج والضم	١١	نقسيم الحال
١٦٣	حروف التشبيه	٧٧	أفعال المقوب	١٢	تشخيص الحال
١٦٤	حروف الأصحاب	٧٨	باب التوان	١٣	تقدير المسندا
١٦٥	حرف الندية	٧٩	الناكيد	١٤	حذف المدحدة و المخبر
١٦٦	حروف الازدواجة	٨٠	الفتح	١٥	العامل المعنوي
١٦٧	حروف التفسير	٨١	الميل	١٦	العامل
١٦٨	حروف المصدر	٨٢	مصحف البيان	١٧	توكيل موضع تغيره بمعنى آخر
١٦٩	حروف التضمين	٨٣	الطف و الحروف	١٨	المصدر
١٧٠	حروف التوقع	٨٤	العنين	١٩	العنان
١٧١	حروف الاستفهام	٨٥	المفتر	٢٠	عامل سامي
١٧٢	حروف المشاردة	٨٦	اسرار المشاردة	٢١	الماء
١٧٣	حرف الرفع	٨٧	المرصادات	٢٢	المقادير
١٧٤	الترzin	٨٨	الاخبار بالذى	٢٣	ضلال في التوان
١٧٥	تون الحكيم	٨٩	اسرار الاعمال	٢٤	الترخيص
١٧٦	حروف المثكار	٩٠	الاصوات	٢٥	ضلال في المدحدة
١٧٧	حروف المذكر	٩١	المركبات	٢٦	باب الاستعمال
١٧٨	حروف الوف	٩٢	الكلمات	٢٧	اشتبار الرفع
١٧٩	تمام شده	٩٣	الظروف و الجمادات	٢٨	اشتبار النصب

چین فیض امی پن فاعل سفک نسخه

جاس خاک صلاح انجمن خواهر من خشن سراج تخلیقین خوبی ملک



تایف لعین بسبع کمالات ممتازه در مردمی مولوی حبی الدین سعید

در مطبوع شناسانه طبع واقع بلطف کافی پور مطروح

و فعل و حرمت نیکن چون کلام را از هستاده گزیرست حوصلش بجز از اسم فعلی ازدواج هم که بکی ازان نیست مثل
 بود مکن خود چرا که صفتی شبیه از اسم چنین شامل شود و هر صفتی قویم ان انجبر لایران بخوب فعلاً این فعل و مقصود است
 انجوکه و مرد هندا نیک فناول بخواهیک و بدل که اما در حرف و حسره مسد و سند الیه پرده و مقصود است
 و در فعل فعل فعل و حرمت سند الیه مقصود است و در اسم و حسره بکی ازان سند باشد پس نیز مقصود است
 آنرا اسم سند است سند الیه بعد دست اگر سند الیه است سند بعد دست حرف نه سند شود و نه سند الیه فعل
 سند شود نه سند الیه و خلیه و قسم است و لکن اینست که بجز اولش اسم باشد چون زید کافم این
 بزم لجایس عیارهاست اما مرد افکم از زیدان و بعضی نظر بعای فرد و مثالی خبر را در جلد خلیه آورده افر و خلیه
 آنکه خود اویش فعل است چون قائم زید و مزرب اللعن و کام زید جان و بعضی قسم گویند و توم حمله فاضی است
 یعنی آنکه مصدر لجایف یا بخیرو را باشد خواهند نکه زید و این الدار عجرو والاصح اینها مقدمة فعل محدود فکنون کن
 قبل الفعلیه و علامه ز خشنی چهار گوید و چهارم حمله شرطی است یعنی آنکه در اویش بکی از ادوات شرک شده
 چون این کاتئی اکر میک و پوچیده نیست که در قسم بزرگ اعیار صدارت اگر کام حمله است یعنی سند سند الیه
 ز خبر شرک ز حروف و حزان پس شرطی زیر از قبل فعلیه خواهد بود خسی برآشده از بجا است که خبر فاعله از هم و فرائمه
 ششده ای و آنها نعائم ظفنهای و خواره از جلد خلیه گویند چرا که اسمای مذکور سایه ای در حکم کافی است تقدیره کلدهم و فرائمه
 و فکنون فریها و خلیق اتفاقیه خبریه آنکه قائلش منطبق حکم صفت توان کرد چون
 قائم زید و گزیر عالم و افتخاریه که نه چنانست برجند احیاست امر چون مزرب و شی چون لا تضریه است فهمام چون هن
 مزرب زید و ممی چون نمیکه زیرا خاکه خود و ترجی چون محل هر افایه و حکم چون بعثت از خشنیست و زرا چون با
 زید و خوش چون اکثری ای قصیرت چیزی را خسیس چون هلا مزرب نیز و قسم چون و کامد لا خضری زید و تجهیز
 چون که اخشن و احسن یز و مزرب و قسم است صخری و کبیری کبیری حمله است اسمیه که خبر شرک بود و اسمیه باشد چون بیشه
 کامد و این را ذات و جه گویند با خلیه چون قائم ابده و این را ذات و جهیم صخری حمله است که خبر کبیری شده
 کما مرغ اشالهین ز خبر و قسم است بکی آنکه او را محل از اعواب نباشد رو و ممکن که اور را محل از اعواب نباشد و این است
 که در این ایام این بزر و قسم میان علی اختلاف کثیر است نیکن اخچه محترم اکثر است مذکور شد اول هشت سلطانی
 : نابودیه و این داشتند زیر گویند و دهن و قسم است کی آنکه در ملتانی کلام واقع شود بی آنکه سبوق کلام و کبر
 باشد پیور زید و ایکم و این را ملتانی گویند و دهن ایکم سبوق بکلام سابق باشد بی اور تبا طش این چون باشد غلط
 رجیم ایمه و این امتحنده گویند آنکه ایه المعرفه و این جمله است که میان و خیز از جست چیزین کلام و تقویتی
 و چون واقع شود بی آنکه متعلق بجزیری باشد چون خیار ایمه و ایمه واقع با ایمه قویه شعر را که ایکم

چون هرگز نخواهد و خواهد دایین بیشتر برگزت نخلاف متصدی اسم فاعل و اسم مفعول و خزان زیرا که متن
 با فعال است و شایست افتخاری صلبی بینی ام که هنچ چنانچه بود و بجز از قوم خون الذي در المی و خوان و اما
 که لازم نبود و نشان اتفاق نکرده و مدون نبود و بجز این اتفاق نخواهی بدل ایوه عالم امر حب بنانشود و مشاهید
 بیشتر چنانچه بروت چنانچه که نفعال بود و نبتوان بخوبی بخوبی بخوبی باشد چون اسماء
 غیر مشاهید از ترکیب مثل از زید و همرو و خیان مانند الاكتخلافات بعضی که اسماء مذکور را معرف کردند و ای نهاد
 خوب است صاحب اتفاقات و خلافات بعضی که موقوف کوشیده بین مرتبه ایت متوجهان عرب و بین ای نهاد
 و همین این عصافور و حکم عرب آنکه آخر وی سمجھی شد از تغیر و خلاف شود لفظ اخراجانی زمزمه است
 زید او مررت نزید و حکم اخراجانی آحمد و دایت احمد و مررت باحمد زیر اتفاقاً بعد اصل حساب علام است فسب
 و پنهان پنهان است جزء اگرچه لفظ ایکیپ مال آید و تقدیر اخراجانی بینی دایت فتنی و مررت بینی زیر الکلام
 فتنی و فتنی که فتنی پوده است و اعراب همارت ای خنزی است که در آن معرف پادشاه شود از حرکت و مکون و
 حرکت تا که پنهان بینی تحقیقی مال خلا چرخد و عال آنکه بوجیه حصول معمی تحقیقی اعراب باشد اخراجانی نیز
 پس چنانچه عال است وزید عرب و خند اعراب و دال محل اعراب و اعراب پرسنوس است تحقیق احسب آجر
 و این پرسنوس مختص حرکات و حروف اعماقی است و اطلاقش بر حرکات بنائی نیامده و اما مخصوص و قائم و
 کسره بیشتر اطلاقش بر حرکات بنائی است و گاهی بر حرکات اعماقی تبریده باشد و اینست که مصل ایجوا
 آنکه سمجھت باشد و گاهی بمعنی موافع و اوجیا می رفع و اعف بجا می اضب و ایجیا می جزو از خیاست
 کاری ایزه حرروف احرروف اعراب گوید و بین آنکه باعثی اعراب پرسنوس قسم است اول مفرد منفرد
 صحیح و خارجی لصیح همچو عجم مکمن ضرورت صبح فعش بقلمرو لفظی بفتح و خیکی و بخوبی زیده دلو و ظیی و درحال و
 راست زیده دلو و ظیی و رجایا و ظیی و دلو و ظیی و رجایا دو همچو همیز سالم فعش بضم و ضم
 و حرش کمک و بخوبی سلماست و دایت سلماست و درینجا تحقیق تایع جزء است سوم همراه
 فعش بضم و احسب و حرش بفتح و بخوبی خواهند خمد و دایت احمد و مررت باحمد و درینجا تحقیق تایع جزء است چهارم آنکه
 سنته بوده بگیره مضاف نه ببوی یا هی شکل و هی آب و آرخ و حم و هن و فنم و دو و مال فعش با این فسب
 اعف و هر چیا که نه ای ای ای و اخوک و بخوک و بخوک و فوک و فوک و دو و مال ای ای و دخاک و دخاک و هن و هن
 و غاک و دنال دایت بایک و اخیک و همیک و همیک و هنیک و هنیک و دیکی دیکی ای ای ای ای ای ای ای
 باشد زیرا که ای
 خواهار آنچیک دایت آنچیک و مررت پاچیک و علی هذا القیاس و خلاف آنکه مضاف نبود زیرا که ای ای ای ای ای ای

نیز بجز کنست بخوبانی از خود است اخاود مررت با پرخ و سخاوت آنکه مضافات نیوی یا نی سکلم باشد چرا که اموالش
 مشل اواب اسماهی و گروه که مضافات بسوی یا نی گذشت همان است هر چند مخفی و دسته اسماهی ستد نمکو نیز
 اعواب بحرکت گویند تقدیر چون مخفی بخفاصل ای لوک همچنان که بکوون با خشم و این دور برای ارجست بجهیز بخود طور
 خود را داده و خمده برداود شوار بلو دشکن کرد و بجز خشی در پواقی دایین از تفات خالی غیبت و انتہی است که هوا
 بحرکت در لفظ این کنم است نقش وی بمشیز مخفی بخود است باز نیاید و اعواب بحرکت بدو تعامل نیاز نداشت از این
 پنهانگاه و مررت یعنی کاست و در این داشت و حجم اعواب بحرکت بمشیز مخفی شدن بخوش بخونقش وی بعنی نقش آن که
 ایل بمشیز قصه ای و اموالش مقدر بود تعلیم نیافاک و رایت لاغاک و مررت با فاک و گاهی نقص آیینه
 قول بالا بجز شعرا بر این شدیدی عذری فی الکرم و مون ریشا به آبیه فنا خلود و در قدر می دون لمیم و ذهنی صاحب
 اعواب بحرکت و می خنایم که این شیوه شجاعتی و امانتان و کار و کلتا و قشیکه مضافات بضریه باشد شش
 بالفت و لقضیب و جرسیا، مبلش خوش بخوبانی سلماں داشنان و امانتان و کلامها و کلتاها و ایست کلین
 و شنین و شنین و کلین و کلین و شنین و شنین و شنین و شنین و کلین و کلین و درینجا اجرای معنی مقضیب است
 اما کلا و کلتا چون مضافات بخواهد باشد اموالش بحرکت آید تقدیر ای قیال حیانی کار از طلبین و رایت که این کسر
 و مررت بخلاف از طلبین و درین قیاس است که ای ششم صحیح مذکور مسلم و عشر و دن و اخواتش بعنی شلنون
 از بیرون خویون و سلوان و مجنون و شهادون و شهادون فیشر بدوا او و لقضیب و جرسیا مبلش کسوز بخوبانی سلیمان و
 عشر و دن و ایت سلیمان و عشرين و مررت سلیمان و عشرين و درینجا اقضیب بمعنی جرست اعواب بر درخ است بعد از
 و آن در آنی باشد که بخواهی و در آخر عرب از جهت عدم قابلیت آن متغیره ممکن است بدوون عصما و المحتفه
 تتحول به حضایا و مضافات بخوبانی و مررت بعضا و مخفی تجنبین است و لفظی که آخر شامی مسلکم بود یا کل زنگ در جاز خکایت
 باشد بخوبانی خلایی مررت بخلافی و مون فی درین خیار و مون فی بخود جذابیت کیک گردید و این مداریت یاد و مررت
 بزیر و اکون آنکه از جمله سیمه ای گذم کسوز بخوبک نقل بخواهد و گز از جهت عالی هواست بود یا نی افت تجویل
 نکند بزیر اکثر ای سیمه در بخوبانی در حالت رفع و لقضیب اعواب تقدیری گردد و در حالت لفظی بخوبین
 مقدار آید و لفظیک که بخوش قابل باشد مختص و آن در همیست که از خش یا نی تجنبیه مبلش کسوز بود چون فاصی و
 القاضی و درینجا تقدیر اعواب در دو حال است یعنی رفع ای و بخوبانی قائم و القاضی و مررت بعایض او ای افت
 ای او در حالت لقضیب از هبته بختیت بخواهی ای قیاس است قاصیا او القاضی باللغب بخوبین است
 درینچه مذکور مسلم که مضافات بسوی یا نی مسلکم است و درینجا تقدیر اعواب در حالت رفع است فقط بخوبانی سلیمان
 مسلمی ای او در حالت لقضیب و جزو ای قیاس است یعنی در مررت سلیمان اصله سلیمانی می دویا و کذانی بخوبانی

از این قدر درست آنکه خود را با این لغت در میان احوالی نمایند که سقط صدوف اخراج از
 این کنین لغتی از الاعراب است که این صادر تقدیر بر این لفظ است و در غیر موضع مذکور است بدینکه اسم خوب بر دو شرمسز
 منصرف و غیر منصرف نیز منصرف است که استفاده از دو سبب از این بین صرف یا کی از این که فاعل مقام داشته باشد
 یا نفع شود و منصرف نهاده که هنوز بتوان اسباب پنهان شرمسز است الاول العدل و آن صفات از این است که بجز
 از صیغه اصلی خود مطلع و محدود شود یعنی تصریف معنی دلیل حدث افعال و تحقیق و تطبیق و تصریف و آن برونوست
 تحقیقی و تقدیری تحقیقی از این است که بر خبر و حجت و دلیل گیر خوازش صرف دال و دشمن را شدید یعنی اگر با خبر فس آنکه برای
 منصرف یا بندولیل بر محدود دلیل دلیل و دال و مسلطش موجود و محقق بود خواهاد و موجه و مخاطبی و شماته و
 شنیدن ای عذر و معاشر و الاصل احمد احمد و اشنان امکان ذکر نموده و نکره کرد و خود خود بجز محدود عن الاخراج
 از این سر من برای کما اخراج اخراجی موئیت از این دلیل مسئله شد که ستعل بالامر با اضافت با این باشد و چون
 این مطلع دلیل دلیلی از این مذکور یافته شد محدود بکی از این دلیل بروی باشد و صحیح و آن محدود بایز خواهد بود از این قدر
 پوشیده بعده جو عبارت میباشد بجمع و میاس فعل افعال اندیمهش بر فعل بالمعتر آیه چون خود خواهد کرد که کن و بعده
 دلخیص در سیر این چون نخواهد باید اینکه بجز میاس مجمع فعلاء اصلی امکنه بخواهد
 و فعلاء از این چون سحر ایمه سحرانی و محاربات و میس و سحر میانی و این محدود از الاصل و السحر میعنی
 بالا ماست و مشهور آن سبب عمل تحقیقی و سبب العلیتیه و عمل تقدیری از این است که بر محدود دلیل دلیل
 غیر از نفع صرف موجود بجز چون عمر و زقر محدود اعنی خارج از این قدر بر این ادله ایماس دل عالی دلک بل راده منوچه
 من از صرف این بحسب الطایب الاسبیک و همچوهو العلیتیه و لایستقمل بالتفصیل این احتمال ماقبل و لایلا میخپس اتفاق
 المعلومه بالاستقرار و از نجاست که چون علی صرف دل بر وزن فعل دل و دسته ایمده محدود نخواهد
 باز کنم است و این اتفاق لغات عرب بهاید که چون علی برای دل برداش از این صرف و عدم آن علی ندشت باشد
 در این کلمه عمل تقدیری مقدر کرد و از قبیل مثواب اصرفت شمار و داهن از جهت امکان مشکوک خیزه ایک
 سنته میل از خود لغت این عاری ای عز خضریه این الباقیر والاصل فی باب المذاہل باقیت نایابیه من فاست اینکه
 اعلام غیر منصرف بر فعل محدود و اینست پنجه که مولت رسالت اکثر این اهل غالب که متوجه کرد اند که از
 اینکه میوه طنخود لغت استخراج محدود بجهت تشییل طلاق بزیر اور این شیت محدود و آن از زرده اسم سپری که
 اتفاق از جهت کلمه محدود ایز تقدیری غیر صدوف آید خود فرض مضر خشم بخی عجز جمیع و گفت بعده غیر محدود فعل
 این اسما را همکان کفر خود اسما را همکان خصم خوش بوضعی این محدود بیان نشاند این من ماذل الغیر و
 ایقلال جایز بگوین چون اسے بالد اینسته و در این اسکم سبب اول گوئید و اما طولی اسکم خود را با فرام